

تقریرات

جناب آحسین آشچی

در مورد وقایع

بغداد، اسلامبول، ادرنه و عکا

به قلم

آعبدالرسول ابن خلیل منصور کاشانی

هو الله

جزوه تاریخی تقریرات جناب
احسین آشچی که در ۶۹ صفحه خستی
در محفظه آثار امری نگهداری میشده
در سال ۱۹۲۵ میلادی به درخواست
مورخ شهیر امر جناب آقامیرزا اسدالله
فاضل مازندرانی به ایران ارسال شده که
در ۱۷ مهرماه ۱۳۴۶ شمسی جناب ملک
خسروی، تاریخ نگار امر، نسخه‌ای از آن
را به خط خود استنساخ و به جناب بدیع
منصور فرزند جناب عبدالرسول منصور
تقدیم داشته است. این نسخه از روی
خط جناب ملک خسروی تهیه شده
است. سواد نسخه مزبور از کتابخانه
جناب یدالله کائدی به امانت گرفته شد.
شهریورماه ۱۳۷۷ خورشیدی

بسم الله الاقدس الاعظم العليّ الابهي

بعد از حمد و الثناء علی ربنا الیهی الابهی و درود و ستایش حضرت علی اعلی و تضرع و ابتهاج باستان مقدس حضرت عبدالبهاء ارواحنا لاعتابهم المنور فدا و انقیاد و اطاعت به مرکز عهد و میثاق الهی و توجه به فرع دو شجره مقدسه رحمانی حضرت غصن ممتاز و ولی امرالله جناب شوقی افندی ربانی ارواحنا لعنایاته المبارک فدا معروض می گردد در یستم ماه دسمبر سنه ۱۹۲۴ غریبی حسب الامر حضرت ولی امرالله این عبد فانی عبدالرسول بن خلیل منصور کاشانی مأمور گردیدم که هجرت جمال قدم جل اسمه الاعظم از بغداد تا آخر ایام مبارک با وقایع امریه و طلعت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه المبارک فدا الی آخر ایام مبارکشان را از جناب مستطاب آقا حسین آشچی علیه بهاء الله الابهی سؤال نموده یک یک مطالب و وقایع را از بدو خروج جمال قدم از بغداد الی عکا نوشته شود و به حضور مبارک ارسال گردد. لهذا به جناب آقا حسین آشچی امر مبارک را مذکور داشتم. در نهایت اطاعت و انقیاد قبول نمودند و تأیید و توفیق از درگاه رب مجید مسئلت نموده به نگارش این تاریخ پرداختیم و علی الاتکال و به نستعین و آنچه تحریر میگردد از لسان جناب آحسین آشچی ابن محمد جواد کاشانی اعلی الله درجاته فی الملکوت الابهی بوده و میباشد.

چون این عبد در بغداد به حضور شرف لقای الهی فائز گردید، عمر حقیر تقریباً سیزده سال بود. چون در کاشان اسباب گرفتگی وجهت بایست برپا شد و صدمه زیاد رسید و ابوی نیز اکثر در بغداد و بامر جمال مبارک جل کبریاته به مأموریت در ذهاب و ایاب بودند، حقیر با والده و همشیره رفتیم طهران، چون دایه های حقیر در طهران بودند که یکی از آنها جناب مستطاب استاد اسماعیل معمار بنا بود و چندی در طهران بودیم و قصد مسافرت به بغداد بود. جناب آقا میرزا رضاقلی نوری، اخوی جمال مبارک جل عظمت و کبریاته از پدر، ما را منع نمود به رفتن در بغداد و گفت که پدر شماها آقا محمد جواد این ایام میاید از بغداد به نشانه این که یک شال و انگشتر میآورد از برای امر خیر. چندی نگذشت ابوی با شال و انگشتر وارد طهران شدند.

شال و انگشتر را جمال قدم جلّ جلاله عنایت فرموده بودند از برای خواستگاری دختر جناب مرحوم آقا میرزا محمد حسن علیه بهاء الله الایبی، اخوی جمال قدم جلّ کبریائه. و اسم صیئه ایشان شهربانو خانم ملقب بود بعنوان عروسی و اقتران جهة سرکار آقا غصن الله الاعظم حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه المبارک فدا.

چون جناب آقا میرزا محمد حسن علیه بهاء الله الایبی در آنوقت مرحوم شده بودند و به رحمت ایزدی پیوستند اخویشان جناب آقا میرزا رضاقلی موکل امور ایشان بودند. در مسئله اقتران اول با ابوی همراهی نمود و بعد خائف شد و به این عبارت زبان گشود که فرا اگر من این دختر را بفرستم، اعیان حکومت و وزراء از من استفسار نمایند چه جواب خواهم داد. بنابراین جواب داد و از اقتران حضرت مولی الوری با شهربانو خانم منصرف گردید و بسیار در این خصوص ابوی با جناب آقا میرزا رضاقلی بسیار صحبت نمود. ولی آقا میرزا رضاقلی خیلی خائف بود و به ابوی می گفت که شماها باین واسطه آمد و شد زیاد می کنید و از برای من ضرر دارد و بعد ابوی جواب دادند که اگر دو سه نفر امثال شما از عائله مبارک پیدا شوند، اسم این امر را بکلی بر میدارند و میگفت در جواب که من جواب صدارت را چه بدهم. ولی در سر مقصد آن این بود که به پسر صدراعظم بدهد و چون ابوی مایوس گردید، متأسفانه از طهران به بغداد حرکت شد و ابوی از شدت تأثر و تحسر در راه مریض شد و در کرمانشاه چند روزی متوقف گردید جهة بهبودی ابوی. ولی فائدهئی حاصل نشد و کجاوه ابوی را به بغداد رساندیم و چاروادار ما میر محمد شیرازی مشهور که در ایام نقطه اولی روح ما سواه فداه او را تحریص در خدمتگذاری احباء فرمودند و چند عدد قاطر و پول به او عنایت شد. ولی آقا میر محمد از جهة روحانیت مستقیم بود، ولی قدری تلون مزاج در شان بود و از بغداد در رکاب مبارک تا اسلامبول بود. بعد او را مرخص فرمودند و جمال مبارک به ادرنه تشریف بردند. آقا میر محمد مذکور در اسلامبول ماند و به کسب معاش خویش مشغول گردید. بعد چون واقعه جناب مشکین قلم در اسلامبول واقع شد، شش نفر از احباب را حبس نمودند. جناب مشکین قلم، جناب سیاح افندی، جناب آقا عبدالغفار اصفهانی، که معروف به کحیا بود، جناب آقا محمد باقر قهوه چی جمال قدم جلّ جلاله، جناب استاد محمد علی سلمانی، جناب جمشید بخارایی.

این شش نفر در حبس عثمانی بودند تا آن که هجرت مبارک از ادرنه به عکا شد. چهار نفر آنها را فرستادند گنلیبولی که ملحق به جمال مبارک

نشوند و استاد محمد علی سلمانی و آقا جمشید بخارائی را سرگون به حدود ایران کردند و این مسئله معلوم نشد که مقصد سرگونی آن دو نفر چه سبب داشت.

جناب آقا میر محمد چاروادار چون تحقیق کرد که چهار نفر حضرات وارد گلیبولی شدند ولی دو نفر را ملتفت نشد چه شده. جناب آقا میر محمد چاروادار تحقیق کرد که چهار نفر احباب مسجونین وارد گلیبولی شده‌اند ولی آن دو نفر که استاد محمد علی سلمانی و آقا جمشید بخارائی با حضرت نیستند. آقا میر محمد آشفته و پریشان و در نهایت جوش و خروش رفت در باب عالی و نعره چون شیر زیان برآورد که مسجونین شش نفر بودند حال چهار نفر آنها وارد گلیبولی شده‌اند. کو آن دو نفر دیگر؟ بگوئید به من والاهمه اسلامبول را آتش میزنم و نعره و فریاد مینمود. اهل حکومت چون دیدند پیر مرد است و قدری ساده از آشفستگی مذکور متأثر نشدند و جواب دادند آن دو نفر در حدود ایران فرستاده شده‌اند و اگر قبول نداری و باور نمی‌کنی برو تلغراف بزن به حدود ایران. اگر جواب نیامد که آن دو نفر به سلامت وارد شده‌اند، آنوقت هر چه می‌خواهی بگو و آن چهار نفر احبّار را حکومت به قبرس فرستاد.

باری، از مسئله دور ماندیم. اگرچه جمیعش تاریخ هجرت مبارک است. حقیر چون با ابوی و والده به کرمانشاه وارد شدیم جناب آقا شیخ سلمان علیه بپاءالله الابهی عازم بغداد بودند. به همراهی ایشان با میر محمد وارد بغداد شدیم. در بیت یک پیره زنی که دائماً احبّاء را در منزل خود مسکن میداد باجرت، چون از احباب محبت و مهربانی دیده بود، در خدمتگذاری دریغ نمیداشت و اسم آن ضعیفه یمّی مشهور و معروف بود. و چون پنج روز توقف نمودیم ابوی شب پنجم از درد و ناله و آه و فغان از این عائم فانی آزاد شد و در ملکوت جاودانی که مقدّس از ذکر و بیان است، ملجأ و مأوی یافت و به محبوب خود رسید و ایست عند ربّی هو الذی یطعمنی و یستینی مسکن و مأوی یافت.

صبحی حقیر را بردند درب خانه جمال مبارک جلّ ذکره و ثنائیه. خیلی به این حقیر اظهار عنایت و دلداری فرمودند که پدر تو منم و دست مبارک بر سر و روی بنده مالیدند و فرمودند پدر تو نمرد، شهید شد. این عبارت را سه دفعه تکرار فرمودند، ارواحنا لعنایاته و الطافه المقدّسه فدا و حقیر را نگذاشتند که در مشایعت جنازه ابوی حاضر شوم و ابوی را در کاظمین دفن کردند.

حقیر گاهی به عبادوزی و سلسله دوزی شاگردی میکردم و چون ابوی با

جناب آقا میرزا عبداللہ اصفہانی پدر آقا نعمت اللہ فلاح علیہ بہاء اللہ الابنہی شریک بودند، گاهی اوقات ہم در دکان بیع و شری می نمودم و بعد باجناب دائی محترم استاد اسماعیل بنا بہ بنائی مشغول شدم و بعضی اوقات در بیت مبارک کہ تعمیرات بنائی لازم بود حقیر میرفتم و تعمیرات بیت مبارک را آنچه تعلق بنائی داشت اصلاح مینمودم.

سه سال باین منوال گذشت و در آخر جناب آمیرزا ہادی جواہری علیہ الرحمہ کاروانسرائی بنا کردہ بود در خارج بغداد ہشت ساعت دور و چون جناب مشارّ الیہ وفات نمودند جمیع امورشان را بتمامہ حوالہ کردہ بود حضور جمال مبارک روح العالمین لعنایاتہ الفدا و پسرش جناب آمیرزا موسی جواہری از موقنین بہ ظہور جمال قدم جلّ کبریائہ بود، حسب الامر جمال اقدس ابہی جلّ اسمہ الاعلیٰ مباشرت بتعمیر و تکمیل کاروانسرا شد کہ در راہ کربلا جہت زوّار بنا نمودہ بود. لہذا جناب دائی استاد اسماعیل و حقیر با بعضی از احباب چون میل مبارک بود در آن خان مشغول بہ بنائی بودیم و قریب دوست نفر عملہ و غیرہ مشغول بودند و جناب دائی حقیر را مباشر عملہا نمود کہ جایشان را قید نمودہ و گاهی حضرت آقا میرزا موسی کلیم و حضرت عبدالبہاء ارواحنا لرمسہ المعطرّ فدا تشریف می آوردند برای مناظرّت و ملاحظہ تعمیر و اشتغال بناها و فعلہا و ما مشغول بودیم کہ بغتتاً خبر رسید کہ مهاجرت جمال قدم جلّ اسمہ الاکرم قرار یافت. دست از کار برداشتہ جمیع بہ بغداد آمدیم و این قضیہ را شنیدیم و سبب حرکت و ہجرت مبارک در تواریخ منیمہ مذکور است کہ چون جمال قدم و اسم اعظم روحی لاجبائہ الفدا بعد از انتہاء امر زندانی عظمیٰ با محافظ ایرانی و حارس از طرف کارپردازی روس در طهران عازم بغداد شدند و سلامت و تندرستی ہیکل تقدیس بر عرش جلال جالس گردید و در آن وقت قنسول روس بر حمایت جمال مبارک قوہ و قدرت می نمود و بہ حضور اعلیحضرت شاہ ایران وارد شد و مخاطبات شدیدہ در حفظ و حراست جمال قدم جلّ اسمہ الاعظم می نمود کہ اگر موئی از سر مبارک کم بشود عاقبت ایران ویران گردد و آتش حرب زبانہ بلند نماید و حجر و مَدَر بگدازد و سبب این بود چون از منسورین مبارک در قنسولخانہ روس بودند.

روزی جناب آمیرزا موسای کلیم در قنسولخانہ وارد شدند، اعداء حضرت کلیم را تعقیب نمودہ خواستند اذیت رسانند. حضرت آمیرزا موسی بہ درب خانہ قنسول رسیدہ، حضرات متعاقبین عبای جناب کلیم را در ربودند و چون قنسول از

این قضیه آگاه شد و مسئله را فهمید که به جمال مبارک تعدی شده و در زندان به اشدّ بلا و محن گرفتارند فوراً سوار سمند همت گردید و در حضور شاه ایران وارد و تخلیه سیل هیکل تقدیس را به عجله خواست و جمال مبارک حال از حبس بیرون تشریف آوردند و بعد به امر حکومت ایران به بغداد مسافرت فرمودند. این بود که از طرف حمایت روس دو نفر محافظ فرستاد که در راه مبادا به جمال قدم صدمه‌ئی رسد و به این شرط با حکومت معاهده نمود که باید بعد از وصول جمال مبارک به بغداد نامه رضایت و همراهی و خدمتگذاری از سوارهای ایران به دست من برسد که مطمئن‌گردم لذا از طرف حکومت ایران به محافظین نهایت توصیه و اهمیت شد و در راه در نهایت فرح و سرور و انبساط مسافت را طی فرمودند و به سر منزل وارد شدند. فی الحقیقه در چنان وقتی این خدمت بزرگ از طرف عمال دولت عظیمه فخریه روس شد و گوی خدمت را در میدان حفظ هیکل الهی دولت محترمه روس دریافت و این تاج مرصع بر سر نهاد که تا ابد الآباد افتخار به من علی الارض می نماید که به چنین خدمت مقبول و سعی مشکوری موفق و مؤید گردید. البته وکلای دولت فخریه روس و خدام سریر ملکوتی شهریاری فخر آتیه در احقاب و دهور مستقبله بر آن ملت عظیمه و دولت کریمه را بفرست و کیاست دریابند و نیالی که در فردوس جنت رضوان الهی غرس نموده‌اند از عواصف بدخواهان روی زمین حفظ نمایند و به آب معرفت و یقین این نپال مغروسه در جنت نعیم را سقایه کنند تا عاقبت شجر پرثمر گردد و جمعی را در ظل سایه اش مسکن و مأوی فرماید و نگارنده تشکرات و امتنان این خدمت محبوب را به اندازه و قسمت خویش بر آن دولت و ملت محترمه که در سیل محبت به عالم انسانی بر مظلومان روی زمین ترحم نموده در هر جا احبای الهی را از شر متعاندین حفظ فرموده و حزب الهی را ملجأ و مأوی عطا کردند و صداقت و امانت و خیرخواهی اهل بهاء در نزد حکومت بر جمیعشان معلوم مفهوم گردیده و تحرّی حقیقت فرموده‌اند و اقدامات خیریه و مساعدت تبلیغ در آن کشور وسیع نموده‌اند، معروض می‌دارم. از فضل و الطاف الهی امیدوار که قطعه واسعه آن اقلیم منور بر جمیع آفاق خوان نعیم گستراند و روی زمین را از توجّهات به مرکز سنوحات رحمانی بیشت برین کند و لیس هذا علی الله بعزیز.

باری، جمال قدم جل اسمه الاکرم دوازده سال در دارالسلام علو و سمو امر الهی را گوشزد صغیر و کبیر فرمودند و هیمنه و عظمت مبارک بر کل مشهود شد بنسبی که خوف و هراس وجود مبارک قلوب کل را مضطرب داشت و تقریباً در آن

وقت چهل نفر از احبّاً بیشتر نبود و بفرمایش حضرت عبدالبهاء روح العالمین لخدماته المبارک فدا رستم زالشان آقا اسدالله مسگر اخوی خلیل منصور کاشانی علیه الرّحمه بود و نفوذ کلمه مبارک مانند شوکت و عظمت و اقتدار ملوکانه ظاهر و آشکار بود. این اخبار به وسایط چند به طهران رسید و در خصوص حرکت جمال قدم جلّ جلاله از بغداد مجالس و محافل شوری نمودند چون بزرگی و عظمت امر مبارک در حضور شاه ایران ناصرالدین شاه مذکور میشد، چه از طرف کاربردازی بغداد و چه نفوس مهمّه از شاهزاده‌ها و خوانین که وارد بغداد میشدند و به حضور مبارک مشرف می‌گشتند و بعد مراجعت به طهران می‌نمودند در پیشگاه حکومت ایران توضیح میشد و این اقتدار را حکومت ایران چون شمس فی رابعه التّهار ملتفت شد و بر حسدشان افزوده گردید و در پریشانی افکارشان مزید شد. چون اجهل مقاصد آن نفوس این بود که با خروج جمال قدم از طهران به بغداد این امر خاموش شود و آتش لهیبش بیفسرد و چون در بغداد شعله نورانی نار الهی را عظیم تر یافتند در صدد حرکت جمال مبارک جلّ کبریائه افتادند. زیرا بغداد محط عبور و مرور زوّار ایران بود و خوف آنها را گرفت که به این واسطه در ذهاب و ایاب قاصدین در آن یشّه واجمه ملکوت لیوث عرفان این نفوس را به صید آرند و ماهیان لب تشنه دریای ایقان را به سرچشمه حیات رسانند و غزالان بر وحدت را به چنگ آرند و در جوار ملکوت مسکن و مأوی یابند و به فوز عظیم فائز نمایند و به حیات ابدی واصل کنند. بنابراین پادشاه ایران حضرت ناصرالدین شاه از پادشاه عثمانی عبدالعزیزخان خواهش نمود که جمال مبارک جلّ کبریائه از بغداد به جای دیگر حرکت نمایند، به جایی که از عبور و مرور ایرانی‌ها دور باشد و این آتش الهی را خاموش نمایند و سلطان عثمانی با شاه ایران در کمال اتّفاق هم عهد شدند و عبدالعزیزخان تلگرافی به والی بغداد، نامق پاشا، زد که جمال مبارک روح ما سواه فداه را از بغداد به اسلامبول به کمال عزّت حرکت و مسافرت نمایند و والی بغداد شخص جلیل بافراستی بود و در ساحت اقدس در نهایت خضوع و خشوع بود. لهذا نامق پاشا بساحت اقدس خبر فرستاد که من می‌خواهم در ساحت اقدس مشرف شوم و عرض دارم و این خبر قبل از آن که والی در ساحت اقدس معروض دارد، شایع گردید و جمال قدم جلّ کبریائه به شخص مرسل از طرف والی بغداد فرمودند، بسیار خوب در بیت‌الله ملاقات می‌شود و اذن حضور عنایت شد و وقت و میعاد معین گردید و چون در مسجد تشریف بردند و والی هم حاضر شد، ولی در حضور عرض کرد که سلطان ایران،

ناصرالدین شاه از سلطان عبدالعزیز خان خواهش نموده که حاضر عالیشان را از بغداد به جای دیگر مسافرت نمایند و پادشاه عثمانی هم قبول نموده و خبر رسمی دارد که به نوعی مهمان عزیز به اسلامبول حرکت فرمائید به نحوی که میل و اراده ایشان است و هر امری می فرمائید اجابت می گردد، در نهایت تمکین و رضا. جمال قدم جلّ جلاله قبول فرمودند و اراده سفر بسته به میل و اراده مبارک بود. تا آن که اسباب مسافرت را هر قسم که اراده و مشیت الهی بود فراهم آمد و خبر به والی ارسال شد که ما حاضریم و اسباب سفر و کجاوه و چادرهای متعدّد باراده مبارک کلّ حاضر گردید و ترتیب برداشتش در نهایت جلوه و شکوه و عظمت و جلال مشهود گردید تا آن که مصداق آیه مبارکه ذلک یوم الخروج باشد.

میعاد آن به سر رسید و بعد از ظهر از اندرون حرکت فرمودند و قبل از حرکت، نقل مکان به باغ نجیب پاشا بیرون دروازه معظم که تقریباً ده دقیقه از بغداد دور است مانند عکا تا باغ رضوان بلکه نزدیکتر و نفوسی که به مأموریت این خدمات مأمور بودند جمیع اسبابها را نقل مکان کردند و سرپرده سلطنت جلیل الهی را در وسط باغ زدند و اطّاب چادرها را در اطراف باغ کوبیدند.

در آن وقت باغ مزین به اوراد و زهور و گل‌های گوناگون و لاله‌های رنگارنگ و درختها سبز و خرم و در وسط سرپرده حوض آب در نهایت لطافت و نظافت و صفا و در خارج آب روان از هر طرف جاری و ساری و جمیع احباب اهتمام تام را در نظم و ترتیب امور می پرداختند، بقسمی که در هیچ وقتی باغ چنین رونقی نداشت و در وقت حرکت از بغداد، خلق از جمیع اطراف گرد آمدند. قریب عصر در صحنیت مبارک جمیع زنهای احباء به گریه و ناله مشغول و اطفال رضیع را بین قدوم مبارک می انداختند، به قسمی که هر قدمی که جمال مبارک بلند می فرمودند تقریباً چند دقیقه می شد که قدم دیگر می نهادند و با جمیع خداحافظی و تسلی با دست مبارک می فرمودند که وصف نتوان نمود. فی الحقیقه هر قدمی هزار قیامت برپا شد

چون بخرامی بدین قدّ و قامت هر قدمی میکنی هزار قیامت

دیگر چه عرض شود در آن حالتی که جمال قدم جلّ اسمه الاعظم قدم بیرون نهادند خلق از جمیع اطراف هجوم آوردند و چون از صحنیت مبارک از پله‌ها پائین تشریف آوردند، کرجه باریک بود تا به شاهراه رسد، یاز و اغیار به قسمی مجتمع گشتند و حرکت به قسمی متساوی نبود که آشنا و بیگانه معلوم نمی شد و آه و ناله از هر سوی بلند بود و اطفال رضیع را در قدوم مبارک می انداختند که نیم ساعت گویا

قدم مبارک تأخیر می افتاد که به روی زمین نهاده شود و جمیع فریاد می زدند. ایرانی ها به این لسان که خدایا یتیم شدیم، مُردیم، روز روشنمان تاریک شد، آه و ناله به فلک اثیر رسید و احتبای عرب، چه یار و چه اغیار، ایضاً به لسان تضرع و تبتل به یا مولائی و سیدی ما ذا بعمل بفراتک و یا مولائی به ناله و فغان و گریه و زاری در نهایت درجه تا آن که به زحمت تمام جمال مبارک از طرف جامع معظم در قایق جلوس فرمودند و از آن طرف داخل باغ نجیب پاشا تشریف فرما شدند. تقریباً عصری باغ به قدم مبارک مشرف شد و در همان یوم اول عید رضوان بر عالمیان چون شمس تابان اشراق فرمود و دوازده روز توقف فرمودند و در این دوازده روزه علی الدوام در سراپرده الهی بزرگان امرا و علما و فقها به حضور مبارک مشرف می گشتند و سؤال و جوابهای مهم می نمودند و کل معضلات را حل می فرمودند. و احتباً اکثری مشغول و بعضی هم که بیتشان در بغداد بود روزها مشرف بودند و شبها به منزل خویش می رفتند باز صبح در باغ حاضر می گشتند و حقیر در آن وقت از جمله خُدام به هر کاری که امر می شد، حاضر بودم.

چون روز دوازدهم اتمام یافت امر فرمودند روز سیزدهم بعد از ظهری حرکت می فرمایند. این خبر به بغداد رسید. والی با اهل حکومت و امرا آمدند و وداع نمودند و مراجعت کردند. از قرار مسموع شنیده شد که والی ذکر نموده بود حرکت که وقت حرکت به حساب شمسی در برجی تصادف میکند که مسافرت در آن وقت خوب نیست و به اصطلاح قوم ساعت نحس است و همچو تصور نموده بود که شاید جمال مبارک جل عظمت و کبریائه از حساب انتقال از فکر مبارک منصرف گشته و حیران مانده بود و امر داد که در حین حرکت که جمال قدم جل کبریائه پا بر رکاب گذاردند حالا توپ زده شود که من استماع نمایم و ببینم که در آن دقیقه حرکت برج چه اقتضاء مینماید و این حساب را نزد خود معین نموده بود که صدای توپ از حرکت مبارک به گوشش رسید و در افق حساب برج تدقیق نموده دید که شمس از آن برج خارج شد و مسافرت بحسب قوائد محبوب و مسعود افتاد، در آن موقن و مطمئن گردید که جمال قدم جل کبریائه از هیچ شیئی غافل نیستند و بر تحیرش افزوده و بر عظمت وجود مبارک واله و حیران ماند.

باری بعد از ظهر هنگام حرکت پیش آمد. دیگر چه عرض نمایم

چون قلم در وصف این حالت رسید

هم قلم شکست و هم کاغذ درید

احبائي که بنا بود در بغداد بمانند، به قسمی جزع و فزع نمودند که احبائي که در رکاب مبارک عازم شدند از حرقت سوزش فراق یاران الهی بیشتر از آنها به گریه و ناله مشغول شدند و اهل سرادق کبریاء از دیده‌ها اشکشان جاری و این و چنین بود که فضای آسمان را فرو گرفته بود. فی الحقیقه هر یک مانند ثکلی صیاح و نیاح به فلک اثیر میرساند و اغیار از علما و فقها و امراء و خلق هر کس که در آن جمع حاضر بودند به همین منوال کل به گریه و ناله مشغول که اسب سعودی را آوردند که فریاد بیشتر بلند شد و معلوم است که در آن دقیقه چه حالتی به وجود مبارک رخ داد. از تأثر و تحسرات احبای الهی و ناله و این خلق لایعلم تلك الحال الا نفسه العليم الخبير.

باری چون پای مبارک به رکاب رسید سعودی زانو کج نمود و منحنی شد که ناله بلندتر شد و به اسب سعودی خطاب می نمودند که، ای اسب تو هم ادزاک کردی که هیکل الله بر تو سوار خواهد شد. فی الحقیقه این قضیه به قسمی قلوب را گداخت که بکلی از خود معدوم مشاهده می شدند و جمال قدم جل عظمت و کبریائه جمیع را تسلی می فرمودند و به دست مبارکشان به جمیع خدا حافظی می فرمودند و چون اسب قدم به حرکت نهاد جمعی از آن گفتند، الله ابهی علی ذلك العظمة و الجلال و تامّ القيامة و أشرطها و أتت الساعة ألتی کلّ العباد كانوا من المنتظرين و الارض جميعاً قبضة يوم القيامة و السموات مطويات يمينه سبحانه و تعالی عما يشركون، و هر یک به دیگری می گفت و حقیقت اسرار ظهور را بنمود. (گر قیامت را ندیدیستی بین).

حضرت عبدالیهاء روح العالمین لتراب اقدامه القدا از اول حرکت الی آخر در حضور مبارک تشریف داشتند و چون جمال قدم و اسم اعظم روحی لعظمة جماله المبین فدا پا بر رکاب نهادند، حضرت غصن الله الاعظم ارواحنا لعناياته الفدا ز روی زمین اندر آمد به زین. آن شکوه و عظمت حیرت بخش عالم گردید که موکب سلطنت جلیل الهی سیار گشت و فیائق تأیید و توفیق و جیوش عرمرم طائف حول جمال قدم جل اسم اعظم گردید.

تعالی تعالی ذلك و المبحّة العظیم تعالی تعالی ذلك و الموكب الجمیل تعالی تعالی ذلك و القدرة اللاهوت و تعالی تعالی ذلك العزة و الجبروت و السلطنة یصیحون لمن الملك الیوم و هاتف الغیب من عرش النعماء ینادی الملك لله الواحد القهار نسبحان ربی الایهی و سرداران احبائ نیز در عقب جناب امیرزا محمدقلی و

جناب آقا محمد علی اصفهانی و جناب آقا محمد علی صباغ و جناب آقا عبدالغفار اصفهانی (و حاجی میرزا احمد کاشانی و سید محمد اصفهانی که هر دو بعد مُعرض شدند) و جناب آقا محمد باقر قهوه‌چی و جناب استاد باقر خیاط که امورات سماور و چائی دست او بود و جناب آقا محمد صادق بازار حراجی اخوی جنابان داداش ابراهیم و داداش علی که تا آخر ایامشان در جوار الهی مسکن داشتند و جناب داداش ابراهیم در حیفا متعارج به جوار الهی گشت و داداش علی در عکا به عالم بقا انتقال نمودند و قافله و کجاوه قبل از حرکت مبارک دائماً سیار میشد و اهل حرم پیش می‌رفتند با بعضی از احبّاء و از طرف حکومت یوزباشی مخصوص با چند سوار اطراف مبارک را محافظ بودند الی اسلامبول. و چون حرکت شد دو ساعتی بغداد در باغ مشهور به فریجات تشریف‌فرما شدند و در آنجا اطاق و محل نبود^(۱)

گهی در میمنه و گهی در میسره و وقتی در قلب جمیع قافله به یک طرفه العین ملاحظه می‌فرمودند و تنبیهات لازمه در انتظام و حرکت قافله منوط به امر حضرت مولی‌الوری حضرت غصن‌الله‌الاعظم روح‌العالمین لرمسه المعطرّ فدا بود و بعضی اوقات در راه، جمال مبارک سرکار آقا را احضار می‌فرمودند و صحبت می‌نمودند و چون یک ساعت به منزل میرسید، جمال قدم جلّ عظمته از کجاوه بیرون تشریف می‌آوردند و اسب سعودی را سوار می‌شدند و سرکار آقا در کجاوه جمال قدم و اسم اعظم جلوس می‌فرمودند و از اوّل حرکت از بغداد الی اسلامبول چنین منوال و ترتیب بود و از بعضی قصبه‌ها اهالی و بزرگان هدیه می‌فرستادند. این در بعضی جاها که حکومت بود مانند متصرفی و قائم‌مقامی و اکثر اوقات هم احباب در دهات چیزی که لازم بود می‌خریدند، مانند گوشت و روغن و غیره و در راه سید حسین کاشی اکثر اوقات اسبابی فراهم می‌آورد که جمال قدم جلّ عنایاته را به سرور و فراح و مزاح می‌آورد و نامق پاشا اسبی را هدیه برای پسرش در اسلامبول فرستاده بود. جناب آقا سید حسین کاشی مهتر و موکل این اسب بود و سفارش زیاد شده بود که اسب امانت نامق پاشا در راه صدمه‌ئی نرسدش که به پسرش در اسلامبول تسلیم شود.

باری از نوادرهای آقا سید حسین کاشانی، روزی وارد خیمه مبارک گردید و

عرض نمود که حضرت مولی الوری جو به جمیع اسپها میدهند و باسب من جو و کاه عنایت نمی فرمایند و جمال قدم جلّ عظمته و کبریائه سرکار آقا روح ما سواه فداه را احضار فرمودند. چون حضرت عبدالبهاء نزدیک سراپرده مبارک شدند، آسید حسین کاشانی فرار نمود و از خیمه مبارک خارج شد. جمال قدم متبسمانه فرمودند، ای سگ، کجا فرار کردی؟ بیا ببینم! او بیشتر رو به بیابان فرار کرد. باری جمال قدم به حضرت مولی الوری فرمودند که آمده از شما شکایت دارد که به اسبش جو و کاه نمی دهید. حالا که شما آمدید فرار کرد. از این گونه شیرین بازیها حضور مبارک در می آورد. مثلاً چون جمال مبارک اسب سعودی را سوار می شدند در جلو اسب مبارک می رقصید و به حالاتی چند گوناگون، خود را جلوه می داد و سبب سرور و فرح و انبساط مبارک می گشت، و تا اسلامبول در رکاب مبارک بود. در وقت حرکت از اسلامبول به ادرنه او را مرخص فرمودند با بعضی از احباب که در راه ملحق شده بودند. باری چون مرخص شد به جمیع احباب قسم میداد که هر وقت حضور جمال قدم جلّ کبریائه ذکر می از من شود، گاهی از آن کارهای من را در حضور عرض کنید که جمال مبارک تبسم فرمایند.

باری، مطلب در این بود که در کفری دو شب توقّف فرمودند و حقیر مشغول خدمات بودم. خیلی نفوس می آمدند و مشرف می شدند و سؤال و جواب می نمودند و از کفری حرکت فرمودند و ترتیب مسافرت گاهی به شب می افتاد، زیرا منزل که قدری دور بود، گرمی هوا صدمه میزد. روز را توقّف میشد و شب حرکت می گشت. گاهی صبح به منزل می رسیدیم و گاهی قبل از ظهر و منزلهائی که بعید نبود روز حرکت میشد و شب راحت می گشت. بعضی از احباب کجاوه دستشان بود، در بین راه شبها خوابشان میبرد در حالتی که راه می رفتند و خواب می دیدند که نهر آب جلویشان است، خود را مانند بیداری که از آب گذر کنند به همان ترتیب چون حرکت می کردند می افتادند و بیدار می شدند. از جمله شبی از شدت غلبه خواب قدری عجله نمودم در جلو راه تا قافله می رسید یک قدری بخوابم و رفتهم جلو در شارع خوابیدم تا قافله رسید بیدار شدم و حرکت کردم با قافله ولی خواب بودم. به همین قسم قدری از قافله منحرف شدم و در یک گودالی افتادم و اهل قافله گمان مینمودند که من بیدارم و الا در انحراف از قافله اگر میدانستند که من خوابم صدا میزدند و بیدار میکردند. باری در همان گودال تا صبح خوابم برد. بعد که بیدار شدم دیدم روز روشن است و آفتاب بلند. گریه و زاری نمودم و به راه افتادم. دیدم یکی رو به من

میآید. بعد که نزدیک شد دیدم نوکر شخصی که به قافله ملحق شده بود رو به اسلامبول میرفت، آنهم خوابش برده بود. باری راه را گرفته به قلّه کوهی رسیدیم. از دور خیمه‌ها مانند یک گردو نمودار بود. نهایت فرح و سرور حاصل و به کمال عجله خود را بسر پرده الهی رساندیم و سجده شکرانه الهی بجا آوردیم. هنوز تازه وارد شده بودند و هنوز ملتفت من نشده بودند که در راه مانده‌ام. چند دفعه تصادف شد جمال قدم جلّ عظمت و جلاله از چهار طرف سوار میفرستادند تا آن شخص مقصود را بیابند و بیاورند. از جمله جناب آقا محمدرضا قنّاد شیرازی علیه بقاء الله الابهی در راه خوابش برد. بعد که بیدار شد آشفته و پریشان به وسیله ثی به قافله رسید و داخل خیمه الطاف الهی شد و اظهار عنایت و الطاف فرمودند و دائماً کانه وقتی که سر پرده مبارک را دیدم کانه دنیا را به من دادند. دیگر اکثر احباب که سوار بودند از روی اسب میافتادند. جناب آقا محمد علی صباغ عهد کرده بود که من نمی‌افتم و چشمهای خود را دو دستی باز کرده بود. با وجود این یک وقتی معلوم شد که از اسب افتاده و دستهایش بر چشمها نهاده و خواب رفته. بعد او را بیدار مینمودند تعجب میکرد. این حکایت را حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه دائماً میفرمودند و مقصود مبارکشان ثبوت و رسوخ در عهد و میثاق الهی بود که امتحانات الهی دائماً موجودند. بسیار میشود که نفوسی خود را مستقیم و ثابت و راسخ مشاهده مینمایند و لکن چون در خواب غفلت رفته خود را از فیوضات الهی محروم یابد. لهذا انسان دائماً باید بتضرّع و ابتهال از خدای غنی متعال طلب نماید و لطف الهی و عنایات ربّانی او را دستگیر شود و از شرّ نفس و هوئی ممنوع گردد.

باری، از کفری تا موصل راهها اسمی نداشت و گاهی در راه تغنیات مبارک را میشنیدیم و بعضی از بیانات مبارک نوشته میشد و اکثری نوشته نمیشد؛ تا آنکه بموصل حدباء رسیدیم و در پهلوی شهر نزد شطّ فرات خیمه و بارگاه زده شد و بزرگان موصل و متصرف و مفتی و قاضی و اهل حکومت استقبال نمودند و جمیع علماء و فقها چون خبر یافتند به حضور مبارک مشرف گشتند. تقریباً سه روز توقف فرمودند. هر روزه مأمورین حکومت می آمدند و مشرف می گشتند. اکثر از نفوس را حضرت عبدالبهاء روح ما سواه ملاقات می فرمودند و در سؤال و جواب قانع می شدند و بعضی از اکابر و علما نیز حضور جمال مبارک جلّ عظمت و کبریائه سؤالات مفصله می نمودند و جوابهای شافی و کافی می شنیدند و متحیر می گشتند و به تمجید و توصیف در محافل و مجالس لب می گشودند و عظمت و جلال و جرد

مبارک در همه جا معلوم کل گردید و خضعت له الاعناق و خشعت له الاصوات.
دیگر در موصل بعضی وقایع رخ داد که اکنون مجال گفتار نیست (از هر چه
بگذری سخن دوست بهتر است)

باری، خیمه و بارگاه از موصل بلند کردند و از موصل شش منزل که طی شد به
یک دهی رسیدیم. اسم و نامش معلوم بوده و حال از خاطر رفته. در این ده شخص
چاروادار شامی ملحق به قافله مبارک شد و شب جهت سلامتی و حفظش اصرار به او
نمودند که داخل قافله شود. خوف از راهزنها و قطع طریق شخص معلوم قبول
نکرد و در خارج قافله ماند و در نیمه شب قاطرهای او را دزدیدند و صبحی بنای
حرکت شد و ترتیب حرکت اول بینه و سرپرده و خیمه‌ها را جلو میفرستادند و
کجاوه‌های اهل حرم حاضر میشد و سوار میشدند و یک کجاوه کوچک مخصوص
جمال مبارک جل عظمته حاضر بود که چون سرپرده مبارک را جمع مینمودند در
آن کجاوه جلوس میفرمودند و چون بینه و خیمه‌ها حرکت مینمود و جلو میرفت بعد
کجاوه‌های اهل حرم حاضر سفر بود که کجاوه جمال قدم جل عظمته و کبریائه را
می آوردند و پله چوبی کوچکی موجود بود، حاضر میشد و جمال مبارک جالس در
کجاوه استقرار می یافتند و چون پای مبارک به پله گذاشته شد آن شخص چاروادار
شامی که در راه ملحق شده بود و قاطرهایش را دزدیدند دامن مبارک را گرفت و بر
اقدام مبارک افتاد و عرض نمود که من قاطرهایم را میخواهم از شما و امشب
دزدیدند.

جمال قدم جل کبریائه فرمودند کجاوه‌ها را برگردانید و آقای یوزباشی را صدا
کنید. یوزباشی حاضر شد فرمودند به سرکار آقا به یوزباشی بگو که سه قاطر این
شخص را باید حاضر کنی. عرض کرد بچشم. فی الحین فرستاد کحیای ده یعنی
مختار را طلید و مختار حاضر شد. چون مختار شنید که سه قاطر را برده‌اند گفت که
در شب ما هر چه به این مکاری رجا کردیم که داخل دایره خیمه‌ها بشود و در حوضه
جمعیت باشد قبول ننمود و باو هم گفته شد که در اینجا دزدگاه است. ما تقصیر
نداریم. در این موقع فهول عمرپاشای والی بغداد از اینجا عبور کرد یک بار ابریشم را
دزدیدند. با یک طابور عسکر نتوانست که ارجاع نماید و ابریشم‌هایش را بردند. ما
دیگر چطور میتوانیم این مالها را پیدا کنیم. جمال قدم جل کبریائه فرمودند که نفوذ
کلام عمرپاشا در حدود خودش بود، از حوزه خودش خارج نمیشد، ولی امر من
باید نافذ بشود و تا حآن امری ننموده‌ام که نافذ نشده باشد. ایضاً مختار عجز آورد.

در دو ساعتی آن موقع خارج از راه قلعه بندی بود. در قلعه کوه ماردین میگویند و شهر است متصرف نشین و به یوزباشی فرمودند این مختار را جلو اسب خود بینداز و برو سوی ماردین و ما هم عقب میآئیم. لهذا یوزباشی امثال امر مبارک را کرد و کت بسته مختار را جلو اسب انداخت و بماردین شتافت و جمال مبارک جل کبریائه امر فرمودند که کجاوه ها و اهل حرم رو به سوی ماردین حرکت نمایند و جمال قدم جل کبریائه حرکت فرمودند به سوی ماردین و بنه و سراپرده به پیش رفت به دیار بکر و در آنجا سراپرده زده شد و منتظر قدوم مبارک می بودند.

باری، نزدیک ماردین در بیرون دروازه یک باغ بسیار بزرگی بود، همه این قسم که در حرکت بودند فرمودند که داخل این باغ شوند و تشریف فرمای آن باغ شدند. از قدیم الزمان این باغ به باغ فردوس مسمی بود. از ماها ابدأ کسی از اسم این باغ خبر نداشت که اسمش باغ فردوس است. هشت روز در آن باغ توقف فرمودند.

پاشا و طاہور آقاسی قاضی مفتی جمیع بزرگان شهر استقبال نمودند. بعد از زیارت و سؤال و جواب جمال مبارک جل عظمته و کبریائه به حضرات فرمودند سبب آمدن ما در اینجا این بود که از این شخص مکاری شامی سه قاطر برده اند. این سه قاطر باید بیاید. باز آن مختار و حضرات عذر آوردند که در اینجا دزدگاه است و خیلی مشکل است پیدا شود و عرض کردند که پولش را می دهیم. قبول فرمودند و فرمودند اگر هر کدامی صد لیره بدهید قبول نمیکنم. اگر شماها نمیتوانید من الآن تلغراف به اسلامبول میزنم و از آنجا می طلبم و شماها مختارید. بعد چون دیدند چاره نبی نیست، سوارها از هر سمت روانه کردند با تأکیدهای شدید که تعقیب نمایند و سوارها چون دیدند جمال قدم جل کبریائه خیلی اهمیت می دهند با عزم و جزمی حرکت کردند که مسافت هشت روزه را به چهار روز طی نمودند و سه قاطر را بعینه دریافتند و برگشتند و تسلیم نمودند و قسم خوردند که از لب نهر ارس این سه قاطر را گرفتند که مسافت هشت روز راه بود. این هشت روزه را به چهار روز طی نمودند و شخص مکاری شامی آمد، پای مبارک را بوسید و قاطرهایش را تسلیم گرفت. طاہور آقاسی که بزرگ سوارها بود عرض کرد که من خیلی اهمیت دادم و چنین و چنان کردم. فرمودند یک شمشیر مرصع خوب بدهید، دادند. بعد متصرف آمد که منم در این مسأله خدمت کردم. به او هم یک طاقه شال ترمه گرانبها عنایت شد. مفتی نیز آمد خیمه شیرینی را دریافت و طمع نمود. یک قرآن مذکب به او عنایت فرمودند و قاضی و بعضی از مأمورین هر یک قسمت خود را دریافتند و هر

یک به قیامتی مستفیض گشتند و چاروادار بمردم بنه مبارک تفصیل این هشت روزه را طلبید به او هم دو گوسنند و جو و گاه مال هایش را غیر از بخشش مبارک، عنایت فرمودند و الحاصل، بیش از پول قاطرها بذل و بخشش فرمودند باین و آن.

بعد از اتمام امور جمال احدیت مالک یوم الدین از واردین حرکت و مسافرت به دیاربکر فرمودند. سراپرده و خیمه‌ها حاضر. تقریباً هشت روز در دیاربکر توقف فرمودند و در آنجا پاشا بسیار اخلاص داشت. در حضور مبارک بود با جمیع مأمورین حکومت هر روز می آمدند و مشرف می گشتند و در دیاربکر شمس الهی از مطلع اقتدار بدرخشید و کشف حجاب گردید و خرمن اوهام بسوخت و خفّاش سیرت از انوار مهر منیر در گریز. احبّای الهی کم کم از خواب غفلت بیدار شدند و روی آفتاب را بی حجاب مشاهده نمودند و جمال قدم جلّ اسمہ الاعظم کوس عظمت را کوییدند و کلمه نفی و حروفات فانیه از اوّل اثبات معدوم گردید.

و از آنجا حرکت بشطر خرپوط شد و پاشای آنجا در سلیمانیه خیلی حضور مبارک اخلاص داشت و تقریباً چهار روز توقف فرمودند و هر روز پاشا مشرف میشد و برنج و روغن میفرستاد و چون هوا گرم بود، دائماً یخ حاضر می نمود و خیلی ابواب فرح و انبساط در آن محلّ ظاهر گردید و از آنجا منزل بمنزل طی شد تا قافله و قافله سردار وارد ساسون اسکله اسلانبول گردید و از آنجا داخل واپور شدیم، یکسر برد باسلامبول و ما را داخل مسافرخانه حکومتی نمودند ولی قدری تنگ بود و آن محل به ادرنه قاپوی مشهور بود. خانه قدری حقیر بود. بعد از چند روز جمال مبارک را حرکت دادند و در خانه ویسی پاشا، آنهم در همان کوچه فقط در شارع عمومی بود. این خانه بسیار وسیع و سه طبقه بود و بیرونی هم داشت، آنهم سه طبقه. در طبقه اوّل جمال مبارک روحی لاجبّائه الفدا تشریف فرما شدند و اهل بیت مبارک در بالا و در بیرونی هم طبقه اولی حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الاطهر فدا و در وسط که دویم باشد احبّای الهی و طبقه سوم مالها و آشپزخانه و جوانی شمسی یک نامی از طرف حکومت هر روز صبح می آمد و هر چه لازم بود میگرفت و در این خانه چادر زده بودند و دو نفر خدام مسیحی از طرف حکومت همیشه در توی چادر حاضر بودند از برای خدمتگزاری در خانه و بادوی و هر چه لازم داشته باشند بگیرند و دائماً حاضر اجراء وظایف خویش بودند.

و قریب شش ماه در اسلامبول تشریف داشتند و در این مدت جمیع بزرگان حکومت، پاشاوات می آمدند ولی جمال قدم جلّ کبریائه ابداً جائی تشریف نبردند.

بعد بعضی ها گوشزد می کردند و مقصدشان این که جمال قدم جلّ شأنه و کبریائه نیز نزد پاشاوات و بزرگان و مأمورین حکومت تشریف ببرند. جمال قدم جلّ کبریائه فرمودند ما جمیع این قواعد را میدانیم. آنهایی که این طرف و آن طرف می روند، احتیاج دارند. ما احتیاج به کسی نداریم. احتیاجمان به خداست. فقط یکی از ایرانی ها میرزا صفای مشهور آمد. شخصی بود طرف مانند جمال افغانی که سلطان عبدالعزیز را آشفته و شیفته خود نموده بود و جمیع مراعات خاطر او را مینمودند. قلاشی بود ماهر و سخاری بود شهیر. مأمورین حکومت و پاشاوات را مقرر کرده بود و باین قسم معیشت میکرد و عقول قاصره فریب این جور راهزنهای روزگار میگردد و از خدا باز میماند.

هر که بی باکی کند در راه دوست رهن مردان شد و نامرد اوست
و او هم خواست از این راهنمایی ها حضور مبارک بنماید. جواب محکم به او عنایت فرمودند که لال گشت و به یک غرّش از میدان در رفت و بر خودش معلوم شد که اینجا جایی نیست که بتواند چنبرک برد و تلاشی کند.

باری، بسیاری از پاشاوات و بزرگان که اقتضای بازدید بودند امر میفرمودند حضرت سرکار آقا ارواحنا لعنایته الفدا منزل آنها تشریف ببرند و بازدید فرمایند. گاهی تنها تشریف میبردند و گاهی با حضرت آقا میرزا موسی کلیم علیه بیهاء الله الابیهی تشریف می بردند. تا اینکه میعاد اقامت در اسلامبول سر رسید. یک روز جامع تشریف بردند. نزدیک صبحی بود. تا آنکه خبر حرکت ادرنه به حضور مبارک معروض داشتند و در حضور مبارک مفهوم شد که مقصد فرستادن به ادرنه ترتیب سرگونی میباشد. بعد فرمودند از این قرار معلوم می شود که ما مقصّریم. ما که در این مدّت به حکومت مقصّر نبودیم. دولت حقّ این ندارد که ما را سرگون کند. دوازده سنه در بغداد مخالف دولت و ملت چیزی از ما سر نزد که مغایر باشد. اینها بمکر و حيله ما را آوردند اینجا. حال که ما برویم ادرنه این سبب میشود که مقصّری ما را میخوانند اثبات بکنند. حال که این جور است ما نمیرویم و این مسئله را جمال قدم جلّ کبریائه محکم بیان فرمودند و نفوس ضعیف الایمان مانند سید محمد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی و مرشدشان جنّ و فزع و گریه و ناله نمودند که مقابل دولت چطور بایستیم، ما را به دریا میاندازند و تلف میکنند. اهل و عیال را چه کنیم. باری از این گونه سست عنصری و تزلزل و جبنات. جمال مبارک جلّ کبریائه فرمودند من اهل و عیال را جای انسی میگذارم که ابدآ آسیبی به آنها نرسد و تنها

مقابلی می‌کنم. چون جمال قدم جلّ جلاله شنیدند که ذکر نمودند که چند نفر احبّای ضعیف و ناتوان پیش نیستند، فرمودند با همین شش هفت نفر با هفت دولت مقابلی میکنم. بعد از همه اینها چه خواهد شد، منتهی شهادت خواهد شد، چه عیب دارد. این منتهی آرزوی ماست. این بیان را مکرّر فرمودند که با همین چند نفر که ابداً به نظر ندارند با هفت دولت میزنم و مقابل می‌کنم. باری، چون اضطراب و ضعف بر آنها غلبه نمود فرمودند حالا که شما راضی نیستید لهذا من قبول کردم، میروم. بعد از جزع و فزع حضرات که زیاد از اندازه خارج شد و نور از ظلمت معلوم گشت که خداوند غالب و قادر است و مادون او ضعیف و ناتوان و یک تهیّه مسافرت شد و از طرف حکومت کتروسه‌های بزرگ جبهه بنه و خیمه‌ها و اسبابها حاضر نمودند و بنا شد اسبابها را در کتروسه‌ها گذارند و شب آنروز که صبح مسافرت شد بعضی از احبّای را احضار فرمودند از جمله جناب آقا میرزا آقای منیب کاشانی و جناب آقا محمد باقر کاشانی و خیاط‌باشی کاشانی و حسین نراقی و آقا سید حسین کاشانی که در راه اسباب تبسم و جود مبارک شد و جناب نبیل زرنندی و جناب آقا میر محمد چاروادار مشهور. این هفت نفر را بعد از عنایات بسیار مرخص فرمودند. چون حضرات ملتفت شدند بنا کردند جزع و فزع و گریه و زاری کردن و به قسمی بی‌تابی نمودند که در و دیوار به ناله آمد تا به درجه‌ئی رسید که برأی العین دیده شد جمال مبارک جلّت عظمته و کبریائه از چشم مبارکشان اشک جاری شد.

صبحی کالسکه مخصوص بسیار خوب جبهه جمال مبارک روح العالمین لعظمته الفدا حاضر نمودند. باز حضرات جزع و فزع زیاد نمودند که چه عرض شود. جمال قدم چون داخل کالسکه شدند جناب آقا میرزا مصطفی نراقی با عیال حاضر شد و در کالسکه با عیال مشرف شدند و اظهار عنایت فرمودند. بعد از عنایات زیاد حضرات را نیز مرخص فرمودند که برگردند به ایران. در چنین حالتی مراجعت به ایران نمودند.

حال به نظر دقیق ملاحظه شود که در آن حالت چه تأثرات و احزانی به وجود مبارک ظاهر شده که احوال احبّای را ملاحظه میفرمودند. بر فؤاد هیکل تقدیس بچه آلام و اوجاعی بر وجود مبارک می‌رسید.

باری امر فرمودند به حرکت و حرکت شد به سوی ادرنه و از طرف حکومت جبهه محافظت و جود مبارک بودند و هشت روز طول کشید تا به ادرنه واصل شدیم. اوّل ورود در خانی وارد شدیم، خان عرب مشهور بود. بعد از سه روز نقل شد

به محلّه مرادیه، محل و موضعی بسیار بلند که همه ادرنه نمایان بود. منزلی بسیار خوب بود و منزلی دیگر جهة حضرت کلیم روحی لعنایانه الفدا گرفته شد و ایضاً حضرت آقا میرزا محمدتقی علیه بپاءالله الابهی بعد از پنج ماه از آنجا نقل شد نزدیک همان محلّ نزدیک تکیه مولویها چون آن محلّ قدری تنگ بود، ولی اینجا خانه مکمل با باغچه و حمام. از اوّل مسافرت از اسلامبول تا نقل از این خانه همه روزه برف می بارید و سرما شدید بود و در بین راه اسلامبول و ادرنه نفوس بسیار از سرما سیاه شده بودند که اهل ادرنه می گفتند که چهل سال است ما این قسم سرما را ندیدیم. دیگر ملاحظه شود که به چه قسم بر جمال قدم جلّ عظمته و احبّای الهی وارد. به قسمی سرد بود که بعضی اوقات زبان بند می آمد و دست به آهن مینهادی می چسبید.

در آنجا تقریباً یک سال توقّف شد و از اینجا نقل شد به خانه امرالله و این اسم از قدیم بوده است. این خانه بسیار بزرگ و باشکوه بود و بیرونی بزرگ داشت که جمیع احبّاء در آنجا جمع می شدند و بسیار خوش می گذشت. ابدأ احبّاء از بلایا و آلام ملتفت نمیشدند. سرمست و مدهوش جمال بیمثال الهی بودند که چه عرض شود. ایام خوش آن بود که با دوست به سر رفت و چه ایام انبساط و سروری بود اگر شب و روز زحمات شدید می رسید به یک لطف و مهربانی کآنه ابدأ زحمتی نبود. قلوب منشرح و مفرّح و به ذکر الهی دائماً متذکّر. دیگر کجا همچین ایامی به دست آید و چنین روز جهان افروزی به خاطر کسی رسد. در هر دم صد هزار شکرانه به درگاه الهی میاوریم که در چنین روزی در حیّز وجود آمدیم و به شرف لقا مشرف گشتیم و این اذکار یوم الهی را از برای احبّای الهی که بعد می آیند و میشوند یادگار می گذاریم. امیدواریم که همچنان که این آوارگان را از الطاف و اعطاف محروم ننمود و آن لذّت شرفیابی را در فراق باقی نهاد احبّای الهی را در هر وقت از عالم ملکوت ابهی و جبروت اعلی مذاقشان را از توجّهات عنایات و الطاف شیرین فرماید و نداء غیب منبع را به آذان واعیه استماع کنند و قطره ثی از الطاف یوم ظهور بر آنها مبذول گردد تا معلوم کُلّ گردد که شرافت یوم ظهور الهی چه اکتلیل جلیل بود که بر سر احبّای الهی جمال اقدس ابینی جلّ اسمہ العلیّ الاعلی بنهاد. حال ملاحظه شود احتراق سوزش حرمان چه میکند

شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر
قطرات و ترشحات عنایات مبارک چون به احبّای الهی می رسد از آنچه در

عالم بود بیزار می گشتند و به قربانگاه عشق می شتافتند. در آن ایام معیشت بسیار ضیق و تنگ بود که اکثر اوقات نهار در ساحت اقدس غیر از نان و پنیر چیزی دیگر نبود و این عبد یومیه از گوشت و برنج پس انداز می کردم و در خزانه مخصوص می نهادم. چون قدری جمع میشد یک روز جمال قدم جل اسمه الاعظم را در چمن دعوت می کردم و بعضی از آن پولهای پس انداز شده دو گاو و یک بز خریده شده شیر و ماستش را در بیت مبارک صرف میشد تا آن که باب امتحان مفتوح شد و الفتنة ترید ان تقع ظاهر کردید و معاندین اسباب نفاق پیش آوردند تا آنکه تأثیرات فتنه رایت فراق بلند کرد و مدتی احبای الهی از لقای محبوب بی مثال محروم ماندند و قیامت برپا شد و رادفه به متابعت راجفه توأم گشت و مانند مهاجرت و مسافرت از بغداد دوباره جزع و فزع از هر طرف بلند شد و مدتی در آتش فراق می گذاختند و از خانه امرالله به خانه رضایک نقل شد. قریب پنج شش ماه احبای الهی مشرف نمی گشتند تا آنکه بارقه شمس احدیت بدرخشید و باب لقا مفتوح گردید. ایضاً دوباره به خانه امرالله نقل شد و از نتیجه فساد و تشکیات نزد حکومت جمال قدم جل اسمه الاعظم جناب آقا علی کاشانی ابوی جناب آقا عبدالصمد مسگر را از بغداد تلغرافاً احضار فرمودند و بعد از وصول و تشرف به لقاء با عیالشان (والده آقا عبدالصمد) و اخوی عیالشان (جناب آقا محمدحسن خادم مسافرخانه) و جناب آقا شیخ سلمان مشهور و جناب استاد عبدالکریم اصفهانی در شدت باران مرخص شدند رو به بغداد و بعد از حرکت حضرات باز از خانه امرالله به خانه عزت آقا نقل شدند.

والی ادرنه خورشید پاشا بسیار اخلاص داشت. در حضور جمال مبارک جل سلطانه و حضور سرکار آقا جل بیانه و مکرته رجاء نمود که جمال مبارک تشریف ببرند منزلش، قبول نمی فرمودند تا آنکه ایام رمضان پیش آمد. یک مجلس بسیار مرتب و منظمی ترتیب داد و جمیع علمای عظام را دعوت نمود و مجلل جبهه قناسل اجانب و متوظفین حکومت و وجوه مملکت و در آن شب رجا کرد در حضور سرکار آقا روحی لعنایاته الفدا که من این مجلس مهمه را فراهم آورده ام و آرزوی من این است محل من مشرف به قدوم مبارک گردد و این تاج افتخار بر سر نهیم. حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه حضور جمال قدم جل کبریائه رجا نمودند و قبول فرمودند که دعوت خورشید پاشا مستجاب گردد. بمقام لایکلنفا الی کل ذوحسب عظیم فائز شود.

لهذا آن شب در بیت خورشید پاشا افطار فرمودند و در مجلس عظام علماء که

مخصوص ترتیب داده بود جهت تعظیم و تفخیم هیکل تقدیس الهی دیگر وضع آن شب و حلّ مسائل و مشکلات را بی در پی علما سؤال مینمودند و جواب شافی کافی می یافتند و وثوق بسیاری از علم لدنی و فیوضات ربّانی از آن جمال بیمثال در حضرات علماء رسوم پیدا نمود که در وقت حرکت و مسافرت از ادرنه نهایت بی تابی و گریه و ناله نمودند که وصف نتوان نمود. آن شب بسیار خورشید پاشا سرور بود که دعوتش اجابت گردید. بعد، از حضور حضرت مولی الوری ارواحنا لعنایاته الفدا خواهش نمود که شبهای رمضان را در منزل او تشریف ببرند. دیگری گاهی تشریف می بردند تا ساعت ۶ و ۷ از شب مراجعت می فرمودند و قدری خوراکی جهت وجود مبارکشان در ظرف کوچکی حاضر بود. گاهی میل می فرمودند و بعضی اوقات تا صبح چیزی میل نمی فرمودند.

در آن اوقات حقیر و جناب آقا محمدحسن ولد جناب آقا عبدالرسول شهید اعلی الله مقامه در بیت مبارک مشغول خدمات بودیم. مکرّر می فرمودند که درس بخوانیم و تعلیم درس عربی و فارسی بیاموزیم. جناب آقا محمدحسن بقدر امکان کوتاهی نمی کردند در تعلیم دروس. ولی حقیر چندان تعلقی نتوانستم. گاهی شبها در آخر شب جزئی فرصت می یافتم چند سطری می خواندم. زیرا جمله و حصر افکارم در خدمات متعدّد بیت مبارک بود و اشتیاقم در خدمات بیشتر بود و در عالم محبت و شوق ابداً کسالت و خستگی رخ نمی داد. مثلاً شیر و ماست را مهیّا مینمودم و شبها دوغ و کره حاضر می نمودم که صبحی حضور مبارک تقدیم شود. و شبی تا صبح ابداً نخوابیدم، زیرا کره زیاد گرفته شد. اهل بیت مبارک آگاه شدند که نخوابیدم. در ساحت اقدس معروض داشتند و مرا احضار فرمودند که چرا شبها نمی خوابی و خودت را صدمه میزنی و عنایت زیادی فرمودند. ولی حقیر جمیع زحماتم به یک طرفه العین عنایات مبارک رفع میشد و هر وقت اراده مبارک حمام بود حمام را گرم می نمودم و خود حقیر مباشرت به خدمتگذاری و پیراهن مبارک را از آن جسم لطیف ربّانی بیرون مینمودم و بعد هم پیراهن مبارک را بر وجود مبارکشان نیز مینمودم. دیگر ملاحظه فرمائید از این عنایات و این الطاف چگونگی انسان از صیبا محبت مست و سرشار میگشت که در آن حالت انسان در روی زمین نبود بلکه در هوای عزّ روحانی پرواز می کرد.

و ایضاً آشپزی و انبار ارزاق را تحویل حقیر نموده بودند، از جمله در ایام زمستان منقلهای متعدّد هر کدام از برای اطاق خود حاضر مینمودند و به عهده این

فانی بود زغال را به اندازه می گذاشتم و اقتصاح میکردم به نوعی که در حضور مبارک عرض نمودند که حسین زغال را به عدد در منقل آتش می گذارد. فوراً حقیر را احضار می فرمایند که بیا ببینم تو ذغال را بعدد می دهی و می شماری و میدهی. عرض نمودم که بله به پرانه^(۱) میدهم. بسیار تبسم و مزاح فرمودند و فرمودند بله چنین باید باشد و بیت مبارک باید چنین باشد. مثلاً شبها که وقتی که می خوایدم شکم را سخت می بستم که صبح زود برخیزم و بیت مبارک را جاروب کنم. حتی خدمات بعضی را اضافه به خدمات خود مینمودم که یک روزی سرکار آقا روحی لاجبائنه الفدا به حقیر متبسمانه شوخی شوخی قدری زجر نمودند یعنی سر و صورتم را تبرک فرمودند به دست مبارکشان.

باری، در این حالت حاجی میرزا احمد کاشانی به حقیر ذکر نمود شبانه روز بیست و چهار ساعت، بیا و دو ساعتش را از من بشنو به خواندن و نوشتن مشغول باش که بعد از این به کارت بخورد. فوراً حقیر مطلب او را در ساحت اقدس معروض داشتم. فرمودند به او بگو تو بیا از من بشنو آنچه خوانده ئی و اخون که بعد از این به کارت بخورد. از این بیان مبارک معلوم بود که علم ظاهری این شخص او را نجات نمی دهد. بلکه باید علم لدنی و اخلاق در وجود ایجاد شود تا او را به ساحل نجات رساند. بعد از این بیان مبارک حقیر در کوشش و زحمات بیشتر متمایل شدم.

باری، از این احوالات را اگر جمیعاً بنگارم مثنوی هفتاد من کاغذ شود. در خانه عزت آقا که تشریف داشتند و در بودن خورشید پاشا آنچه معاندین خواستند در ادرنه کاری بکنند نتوانستند چون خورشید پاشا همیشه در حضور مبارک اظهار خفا و نیستی می نمود. بنابراین، معاندین بنا کردند به باب عالی در اسلامبول موقع احبّاء را در ادرنه سبب تشویش وجدان حکومت نمودند و از اسلامبول اوامری سرّی به حکومت ادرنه وارد شد. از جمله صاحب خانه عزت پاشا گاهی از شبها بفتناً ساعت ۴ و یا پنج از شب می آمد در بیت مبارک و بیرون ملاحظه مینمود که جمعیتی هست و یا نیست چون از طرف حکومت جاسوس بود. در این اثنا جناب مشکین قلم و سیّاح افندی و آقا جمشید بخارائی و آمحمدعلی صبّاغ با شخصی از احبّای عرب سه اسب هدیه آوردند جهت حضور مبارک و این سه اسب را از بغداد آقا میرزا موسی جواهری بطریق هدیه فرستاده بود. بعد جناب مشکین قلم و سیّاح افندی اجازه

گرفتند که بروند اسلامبول و آقا جمشید بخارائیّ جهت خدماتشان بروند و پس از مرخص شدن حضرات فرمودند که بجهت مشکین دعا کنید و حضرات رفتند. بعد جمال مبارک فرمودند که این سه مالها را که از بغداد آورده‌اند ببرند اسلامبول بفروشند، چون امور تنگ است و مالها مصارف زیاد میخواهد و این سه مال را با جناب آقا محمدباقر قهوه‌چی و آقا عبدالغفار کحیا اصفهانی و استاد محمدعلی اصفهانی به اسلامبول فرستادند. بعد از چندی در عقب رفتن حضرات یومی در ادرنه جمیع احبّار را بردند سرایه، یعنی بطلب حکومت و جمیع را شمردند. دیدند که از عددی که آمده بودند کم شده‌اند، زیاد نشده‌اند. چون معاندین در اسلامبول ذکر نموده بودند که حضرات یوماً فیوماً در ادرنه در ازدیادند و عاقبت تشکیل جمعیتی میشود و خیال خروج دارند که سلطنت نمایند. از این جهت فکر حکومت را خیلی مشوّش کردند و از اسلامبول بخورشید پاشا مخایره سّری میشد جهت جمال قدم جلّ کبریائه و خورشید پاشا چون از وضع احوال امر مبارک مطلع بود که جمیع مخابرات حکومتی ابدأ اساس و اصل ندارد و سوء تفاهم حاصل شده اعتنائی نمی‌کرد و جواب میداد که ابدأ حکومت از این جهت تشویش ننماید.

در این اثناء در حوضخانه عزّت آقا تشریف داشتند که پوسته از بغداد رسید و جمال مبارک جلّ جلاله پوسته را باز فرموده قرائت فرمودند تا رسید به اینجا که حضرت آقا عبدالرّسول علیه بهاءالله الابهی را شهید نمودند و چون جناب شهید سقایت بیت بغداد محوّل بایشان بود بحسب ترتیب که صبحهای زود میرفتند از شطّ بغداد با مشک آب می‌آوردند. یومی صبح زود رفتند در لب شطّ و مشک را پر نموده به دوش انداختند و حرکت نمودند که سه نفر معاندین با سلاح پیش آمده با قمه بدن آن وجود مؤمن را هیجده زخم زدند و جگرهایش را دریدند تقسمی که روده‌ها از بدن خارج شد و ابدأ مشک را از دست و انداد، به یک دست مشک را و دست دیگر روده‌ها را گرفته بودند و به ذکر یا بیهاء یا بیهاء خود را به منزل رساندند و مشک آب را با خون به باغچه داد و آبیاری حدیقه رحمانی بنمود و مشک را زمین نهاده سر تسلیم بر روی زمین نهاد و عروج به ملکوت الّهی نمود و در جوار رحمت الّهی مأوی یافت و جمیع اهل حرم و منسوبین بیت مبارک کل مشرف بودند. چون به اینجا رسید از دیده‌های جمیع اشک جاری شد و ناله و فغان برآمد.

قدری تأمل فرموده بیان فرمودند که حال شماها اشک میریزید و گریه میکنید و نکن جناب آقا عبدالرّسول علیه بهاءالله الابهی این مقام بلند اعلی را همیشه به

تضرع و ابتهاج از خدا می طلبید و عاقبت به او قائل شد و آنچه خواسته بود حق به او عنایت فرمود و او الآن در ملکوت ایهی مسکن یافته، او به آرزوی خودش رسید. ولی حیف بود که یکی از آدمهای ما کم شود و همیشه جمال قدم جل کبریانه ذکر شهادت و خلوص و محبت حضرت شهید را می فرمودند. دیگر تأثیرات شهادت این مؤمن مقدس سبب ثبوت و رسوخ در عهد و میثاق الهی بر بازماندگان گردید. چنان که حضرت عبدالبهاء روحی لعنایاته الفدا خطاب به یکی از بازماندگان آن شهید الهی می فرمایند قوله الاحلی (خوشا بحال آن دودمان که کل ثابت بر عهد و میثاق الهی هستید و لیس هذا الامین شهادت تلك النفس المقدسة المرفوت مالها روحها و جسمها فی سبیل البهاء طوبی لکم یا آله الکرام) انتهى بیان المبارک امیدوار که کل قدر این الطاف و عنایات را بدانیم و کلمه الهی نعم المصدق گردیم.

مطلب دیگر آقا میرزا نصرالله تفرشی با اخوی کوچک آقا میرزا رضاقلی با یک نفر خادم که اسم آن عظیم بود و میرزا رضاقلی ثابت بود ولی آقا میرزا نصرالله قدری ضعیف تر بود و روحانیتش در محبت قدری کمتر بود و بناخوشی ضیق نفس مبتلا بود. لهذا حضرت سرکار آقا روح ما سواه فداه شب و روز توجهات روحانی و مادی را به اکمل صورت به عنایات و الطاف بی منتهی مهربانی می فرمودند که قوه جسمانی و روحانی آقا میرزا نصرالله توانا گردد.

روزی از صبح تا الی عصری حقیر در حضور غصن الله الاعظم روحی لعنایاته الفدا مشغول ترتیب دوا و شربت زوفا از برای جناب آقا نصرالله بودند و در آن روز نهار نخوردند تا آنکه به استعمال آن دوا بیتر شد. بعد از چندی باز ناخوشی عود نمود. رجوع به حکما نمودند، عاقبت نتیجه نبخشید و از دنیا فارغ شد و در دار عقبی لانه و آشیانه نمود و حضرت مولی الوری تا نفس آخر بالای سر او بودند. ساعت چهار از شب فوت شد و چون مراجعت فرمودند، حقیر در مطبخ بودم که صدای ناله حضرت عبدالبهاء روحی لعنایاته الفدا به گوش خود رسید و شنیدم و بعد در حضور مبارک بالای قصر وارد شدند و بر قدم جمال مبارک جل عظمته بنهایت تضرع و ابتهاج ساجد شدند و باگریه و ناله و آه و فغان طلب شفاعت از برای آقا میرزا نصرالله مرحوم نمودند و دامن جمال مبارک را ول نکردند تا کلمه رضا و مغفرت در حق آن متوفی نازل گردید. آنوقت برخاستند و قلبشان مطمئن گردید و آدم و نوکر آن که اسمش عظیم بود در نهایت استقامت بر محبت جمال مبارک جل

عظمته ثابت و راسخ بود و از جمله خدام بیت مبارک گشت و ساقی بود و آبیاری مینمود و از ادرنه تا عکا همراه جمال مبارک جلّ جلاله بود و عاقبت به حسن ختام و ایمان عروج به ملکوت رحمن نمود.

باری در این حال امر از اسلامبول به حرکت جمال قدم گردید که از ادرنه به دمشق شام تشریف ببرند. چون خورشید پاشا نتوانست مداخله نماید مخجول از حضور مبارک گردید و گفت من میروم سفر بشهر ضلّته^(۱) و از ادرنه خارج شد ولی بیرون ادرنه در باغهای آن قرب ساکن گردید و امور حکومت و انتظام شهر را محوّل به میرالائی نمود. تا آن که یومی در مطبخ کار آشپزی را انجام میدادم، بعد از نهار رفتم بازار قدری گردش کنم. در دکان جناب آقا محمدرضا شیرازی و آقا میرزا محمود کاشانی وارد شدم. بعد از چند دقیقه بی ده عدد عسکر حکومتی حاضر شدند و گفتند بجناب آقا رضا و امیرزا محمود شما عصری بیائید در سرایه حکومتی. لهذا من خائف شدم، خواستم فرار بکنم عسکرها مرا گرفتند و بردند در سرایه حضور میرالائی. بعد دیدم جمیع احبّا که در بازار دکان داشتند جمیع را آوردند و شمردند. بعد یکی یکی را پرسیدند از کار و صنعت و هویتشان، از جمله از حقیر پرسیدند. ذکر نمودم که در بیت مبارک آشپز هستم. امر داد به عسکر این شخص را میبری در بیت حضرت افندی تسلیم کن و برگرد.

در بین راه که رفتیم چون نزدیک بیت مبارک رسیدیم دو راه بود، یک راه از طرف راه اسلامبول می رفت بتمامه و یک راه از طرف بیت مبارک. حقیر خواست از راهی که به اسلامبول می رود ببرد، بگفته خوف غلبه نمود که شاید حقیر را به اسلامبول می برند. در قلب خود گفتم دیدی که نشد حضور مبارک طواف و وداع نمایم و مشرف گردم.

چون قبل آن احبّا را گرفتند و حقیر را هم طلبیدند. حالا در حضور جمال مبارک جلّ جلاله مشرف شدم و طواف نمودم. متبسمانه فرمودند که دیگر ترس تو الآن میروی و برمیگردی. همان قسم که فرمودند بتمامه ظاهر شد. تا حقیر رفتم و سؤال و جواب نمودند و مرخص کردند و دوباره در بیت مبارک حاضر شدم و مشرف گشتم.

باری، چون از راه اسلامبول نزدیک بیت مبارک شدم، حقیر را بردند نزدیک

بیت که شدم دیدم عسکر زیادی در بیت مبارجی چاتممه زده‌اند. حقیر خیلی مضطرب شدم. آمدم خواستم داخل شوم عسکر تفنگ جلو آورد و مانع شد. عسکری که همراه آمد با حقیر که مرابدر خانه تسلیم نماید بعسکرها گفت که حسب الامر میرآلای بگذارید داخل شود. آن عسکر جواب داد که اینجا امرش با بیک باشی است و داخل بیت است باید به اذن او باشد و بیک باشی در حضور مبارک و سرکار آقا روح ما سواه فداه بود و عسکر رفت و از بیک باشی اذن بگیرد. حضرت مولی‌الوری فرمودند این آدم ما است بگذارید برود. حقیر را داخل درخانه نمودند و در حضور جمال قدم جل کبریائه مشرف شدم. فرمودند بگو بینم چه تازه داری. بنده از آن جهت که خیلی مضطرب بودم زیانم نمی‌گفت. از حضور مبارک آمدم بیرون. مختصر حضور اهل حرم عرض کردم که من دهنم خشک شده قدری آب به من عنایت کنید. آب دادند و احوالم بهتر شد. این خبر در ساحت اقدس معروض کردند و حقیر داخل شدم. تبسم فرمودند و فرمودند ای کاشی ترسیدی و بعد واقعه را بتمامه عرض کردم از ابتدا که دکان جناب آمیرزا رضای قنّاد بودم وی را گرفتند الی آخر. بعد جمال قدم جل کبریائه فرمودند میتوانی بروی آمیرزا موسی را صدا بزنی بیاید اینجا. چون منزلشان در محلی خارج بیت مبارک بود، عرض کردم میتوانم خارج شوم ولی دوباره داخل شدن را نمیدانم. از شباک ملاحظه فرمودند، آن در دیگر که ...^(۱) بیت مبارک بود فرمودند در اندرون کسی نیست، بیا از این در برو. چون در خانه دو در داشت، اندرونی و بیرونی. حقیر از در اندرونی رفتم در منزل حضرت آقا میرزا موسی کلیم علیه بهاء‌الله الابهی و مذکور داشتم که جمال مبارک جل کبریائه شما را احضار و طلب فرموده‌اند و برخواستند و آمدم و میخواستیم از همان در اندرون داخل شویم، ملاحظه شد که در اندرون راهم عسکر ایستاده. لذا بهتر است از در بیرونی برویم چون حضرت عبدالبهاء ارواحنا لعنایاته الفدا در آنجا تشریف دارند، میتوان اذن گرفت و آمدم رو به بیرونی. حضرت آقای کلیم خواستند داخل بیت مبارک بشوند، عسکر مانع شد و نگذاشت. ولی حقیر داخل شدم و مانع نگردیدند ولی جناب آقا میرزا موسی به حقیر فرمودند که در ساحت اقدس معروض نمایم، حقیر چون بحضور مبارک مشرف شدم معروض نمایم و آن این بود که ذکر نمودند که عرض شود که مرا نگذاشتند داخل شوم، چون حال من در خارج هستم و پایم باز

است اگر امری لازم است که اجرا شود مُجرئی دارم. حقیر ابلاغ بیان جناب آقا میرزا موسی را در حضور معروض داشتم. فرمودند ما به هیچ کجا کار نداریم، کار ما با خداست و برو بگو که خودش بیاید و حقیر رفتم حضور حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه. عرض کردم و به یک باشی فرمودند و جناب آقا میرزا موسی داخل بیت مبارک شدند و در حضور مبارک مشرف شد و خلاصه کلام نتیجه این واقعه این است که یک باشی حضور مبارک سرکار آقا غصن الله الاعظم روحی لعنایاته الفدا معروض داشت که امر آمده از اسلامبول که جمال مبارک جل کبریائه این دو روزه باید تشریف ببرند و حرکت فرمایند بدمشق شام و چون والی ادرنه خورشید پاشا اینجا نیست میرآلانی وکیل اوست و مرا هم او فرستاده. لهذا حضور مبارک جمال قدم جل کبریائه معروض دارید.

باری سبب این حرکت معلوم شد که در اسلامبول حضرات معاندین سبب تشویش افکار حکومت گشتند و کاغذپرانی کرده بودند و سبب دیگر هم جناب مشکین قلم علیه بهاء الله الابهی در اسلامبول مذاکراتی را که با سفیر ایران میرزا حسین خان مشهور کرده بود و در کمال عظمت و جسارت، جناب سفیر از صحبتهای مردانه جناب مشکین قلم متأثر گردید و گفت که جناب مشکین قلم، احترام این کرسی را که من نشسته‌ام نگاهدار، زیرا این کرسی نسبتش به پادشاه ایران ناصرالدین شاه است. جناب مشکین قلم متغیر گردیدند و جواب دادند که این کرسی یزید است و از جانب معاویه است، آنها به اهل بیت حضرت رسول نصف روز آنچه کردند گذشت و آل الله را شما چندین سال است شهر به شهر در بدر اسیر میرید و در وسط چله زمستان و شدت سرما و برف از اسلامبول به ادرنه سرگون کردید و از این گونه صحبتها بسیار نمودند و جناب سفیر بسیار متأثر شدند و اسباب فتنه برپا نمودند و چند نفر از مأمورین حکومت عثمانی را در پس پرده نگاه داشتند که هر وقت جناب مشکین قلم صحبت مینماید حضرات بشنوند و فتنه‌ئی برپا نمایند و بآنها بفهماند که حضرات اینقدر جسورند و ملاحظه نمی‌کنند و این از جمله درویشان است دیگر مابقی آنها معلوم میشود که بیش از این جسارت دارند و حضرات مأمورین حکومت جمیع صحبتهای جناب مشکین قلم را ملتفت شدند و فسادهای معاندین تأثیر نمود و خوف و ترسشان افزوده گردید و دیگر معاندین در خارج سرّاً با سفیر به فساد مشغول بودند و سفیر به آنها وعده داده بود که شماها نرسید و هر چه میتوانید در فساد بکوشید من در وقت سختی و تنگی شماها را

نجات میدهم. لذا کوشیدند تا آن یومی که بیت مبارک را گرفتند و عسکر چاتمه زد و در اسلامبول جناب مشکین قلم و جناب سیاح افندی و جناب آقا جمشید بخارائی و جناب آقا محمدباقر قهوه‌چی و جناب استاد محمدعلی سلمانی و جناب آقا عبدالغفار کحیا اصفهانی جمیع را بردند در حبس و آن سه اسب را که همراه بردند در اسلامبول که بفروشنند آن سه اسب را نیز حبس کردند و سید محمد اصفهانی و آقاجان کج کلاه تبریزی را که هر دو مسبب جمیع این فسادها و اغتشاشها بودند ایضاً حبس نمودند. این دو نفر را چون سفیر ایران به آنها وعده داده بود که شماها را در وقت تنگی و سختی مساعده مینمایم و از حبس نجات میدهم، نظر به وعده سفیر، حضرات چون حبس شدند خبر فرستادند نزد سفیر که ما را حبس کردند. نظر بوعده صادق شما ما منتظریم ما را خلاص کنید و چون این خبر به سفیر رسید جواب داد که ائی بریثاً منکم و ابدأ به آنها مساعده نمود و بوعده خود وفا نکرد و ریشی تکان نداد.

باری، در سر مطلب رویم. در ادرنه بعد از آن که والی خودش را غائب نمود و در خارج ادرنه در باغها مسکن یافت، و کلاء او از یک‌باشی و یوزباشی هر روزه در بیرونی حضور حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه‌الفدا حاضر میشدند و عسکر شبانه‌روز حول بیت مبارک را احاطه کرده بودند و هشت روز به این منوال ماند و از ابتدا امر پادشاه عثمانی این بود که هر روزه حرکت نمایند. ولکن جمال قدم جل ذکره و ثنائیه ذکر فرمودند ممکن نیست که حرکت شود و ناظر و وکیل خرج من در بازارها مدیون است و سه اسب من با آدمها در اسلامبول محبوسند. باید آنها را شونند و سه اسبها فروش رود و پولش برسد که در بازار دیون جمیع داده شود و امور جمله منظم گردد، آنوقت مسافرت ممکن است و الا فلا و هر روز بزرگان عسکر به از یک‌باشی و غیره در حضور مبارک حاضر میشدند و بغتة قناسل اجنبیه از جمیع دول خبر شدند و آمدند جمیعاً در حضور جمال قدم جل کبریائه و عسکرها که دور بیت مبارک چاتمه زده بودند و نمی‌گذاشتند که نفسی داخل شود ابدأ معارضه نتوانستند بکنند و جمیع قناسل بعد از خضوع و خشوع و انکسار عرض نمودند که ما جمیعاً در حضور جهة خدمت آمده‌ایم که هر کدام از ماها را قبول بفرمائید و اشاره فرمائید که ما شرّ این ترکیه را از سر شما برداریم. فرمودند که خیر، پناه و التّجانیست. هم اینقدر دو کلمه مرقوم فرمائید که مستند بآن شود تا ما شرّ حضرات را دفع نمائیم. فرمودند آخر این همه مطلب سر دو کلمه است که من به شما بدهم که مرا خلاص

کنید و خلاصی من بدست خداست. عرض نمودند شفاهاً به یک کدام از ما اشاره فرمائید هر کدام را که می‌پسندید ما شرّ حضرات را بلند نمائیم. فرمودند ممکن نیست، اشاره من و توجه من الی الله است. جمیع قناسل مایوس شدند و معروض داشتند معذّک ما جمیعاً مستعدّ خدماتت هستیم. هر جا امری بفرمائید حاضریم. ولی در این چند روزه هر روز اخبارات را حضور دولت خودشان تلغرافاً خبر میدادند و از دولتها هم تلغراف به قناسل می‌آمد شماها یک کلمه از حضور جمال قدم جلّ کبریائه بگیرید که ما در اینجا مخابره به دولت عثمانی نمائیم که شرّشان را کم کنند و هر روز به محضی که قناسل می‌آمدند و کسی قادر بر منعشان نبود، چون میگفتند که حضور حضرت مولی‌الوری روح ماسواه فداه می‌خواهیم برسیم حقیر دستشان را می‌گرفتم و می‌بردم حضور مبارک سرکار آقا روحی لرمسه الفدا.

چون حرکات قناسل نزد حکومت معلوم شد، روزی یک‌باشی پا به زمین زد که من هر وقت می‌خواهم حضور سرکار آقا روحی لعنایاته الفدا برسم دائماً عذر می‌آورند یا استراحت فرموده‌اند و یا آنکه مشغولند ولی قناسل چون می‌آیند آدمشان (یعنی حقیر باشم) دست آنها را می‌گیرد و می‌برد نزد حضرت غصن‌الله الاعظم روحی لعنایاته الفدا و یک‌باشی دولت را اعتنا نمی‌کند و عذر می‌آورد که حالا نهار میل می‌فرمایند و یا خواب تشریف دارند. فردا من عسکرها را تنبیه میکنم که فردا اگر قناسل آمدند که داخل بیت مبارک شوند و امیدوارم که ممانعت نمایند و نگذارند که داخل شوند.

حقیر چون این اقوال یک‌باشی را بگوش خود شنیدم که چه ذکر نمود، رفتم حالا حضور جمال قدم جلّ جلاله. تبسمی فرمودند و فرمودند آیا شنیدی حسین چه می‌گوید؟ حضرت مولی‌الوری حضور جمال احدیت معروض داشتند، بله شنیدم. و بعد این صحبتها را سرکار آقا بجهت قناسل ترجمه فرمودند و اطلاع یافتند. بفتاً جمیع قناسل ادبانه بخنده آمدند. یکی از قناسل گفت که فردا اول قنسل انگلیس را پیش می‌اندازیم اگر احیاناً یک‌باشی معارضه کند او را بزنند. آیا میتواند ما را منع کند که در حضور و ساحت اقدس حاضر نشویم. این مستحیل و محال است. در این صحبتی که یک‌باشی کرده بود چون نزد مأمورین و ارفع تر خودش مذکور داشت جمیع توییح نمودند و نتیجه کلامشان که ابدأ ممانعت نمیتوانیم بکنیم و حضرات قناسل از آمدن به بیت مبارک منع نمائیم که نروند در حضور جمال اقدس اینی جلّ جلاله.

باری، بهمین منوال قناسل میآمدند و میرفتند. در آن وقت جمال قدم جل کبریانه به احبای الهی تسلی خاطر میفرمودند که بعضی از احبای که تازه آمده‌اند داخل نشوند زیرا محل ما معلوم نیست که به کجا میبرند، ولی غیر معلوم است. چون کار عثمانی قرار ندارد. شاید ما را توی دریا اندازند، چون بسیاری را به دریا انداختند، اگرچه میگویند که ما را به دمشق شام میبرند، شاید جای دیگر بردند و یکی از عسکرها بسیار محبت داشت و حکمت مینمود، در وقت حرکت گریه میکرد و بر سر خود میزد. از آنجائی که میدانست که کار عثمانی قرار ندارد و معذورت نزد جمیع معلوم بود و اطمینان نمیشد شاید حضرات را بدریا اندازند. از آنجهت حضراتی را که تسلی فرمودند که بمانند داخل در مجمع احبای نشوند، یکی حاجی علی عسکر تبریزی والد جناب آقا حسین آقا قهوه‌چی حضرت عبدالبهاء ارواح العالمین لتراب اقدامه الفدا و اخویشان مشهدی فتاح و حاجی جعفر تبریزی تاجر و برادرش کربائی تقی و اخوی ثالثشان حاجی محمدحسن تبریزی معروف که در اول ظهور نقطه اولی جل ثنائیه بایمان فائز شده بود و همیشه قائم بخدمات احبای بود و در بغداد حضور جمال قدم جل کبریانه فائز شده بود و عاقبت از بغداد حرکت و بایران مسافر شدند، مفقود الاثر گردید و هر چه جستجو شد ابدأ اطلاعی حاصل نگشت، العلم عندالله و دو برادران حاجی جعفر و کربلائی تقی در ادرنه مشرف شدند و بسیار رشید و بلندقامت و در نهایت جذب و شور بودند. چون شنیدند که جمال مبارک فرمودند باید در ادرنه بمانند و جمال قدم جل کبریانه حرکت فرمایند و حاجی جعفر در قلب خود ذکر نمود که من این حیات را نمی‌خواهم و تیغ دلاکی همراه خود برداشتم و در حالتی که اطاق و بیرونی حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الفدا مملو از مأمورین حکومت و ضابطان بود سرش را از شباک بیرون نموده و توی کوچه سر خود را با تیغ دلاکی برید. در پهلوی او جناب آقا محمدعلی اصفهانی تنباکوفروش شنید صوت پر آشوبی میامد. جناب حاجی را از پنجره کشید بیرون، ملاحظه نمود سر خود را بریده است. فریاد نمود. حضرت مولی‌الوری و جمیع آمدند بیرون و دیدند و در آن حین حقیر آمدم در بیرونی که احبای را بشمرم و برگردم شام و خوراک بیاورم. چون حضرت ورقه مبارکه علیا ارواحنا لعنایاتها الفدا در مطبخ منتظر حقیر بودند که خبر بدهم که چند نفرند شام عنایت فرمایند. چون این واقعه را دیدم که حاجی جعفر مذکور برمیجست و به سرش میزد و خون می‌پاشد و ضابطهای عسکریه میگویند که صبر بنما الآن جراح میاید حلقوم را

میدوزد بایما و اشاره میفهماند، چون زبانش بند آمده بود و مضمونش این بود که اگر مرا خوب کنید دوباره بدست خود، خود را قطعه قطعه مینمایم و بدست خود اشاره میکرد که یعنی چنین مینمایم که مأمورین حکومت و جمیع مطلع شدند و بقدم حضرت مولی الوری روح ماسواه فدا اشاره مینمود که من خود را در زیر اقدام مبارک شهید و فدا مینمایم و ریز ریز میکنم و حقیر در این حالت ایستاده مات و متحیر ماندم. عیال جناب آمیرزا مصطفی شهید را از درخانه فرستادند به بیرونی که برو و بین حسین رفت که خبر بیاورد طول کشید و زود خبر بیاور. بعد از اینکه وارد بیرونی شد که حقیر را صدا زند چون این احوال و پریشانی حاجی را دید در لب در بیرونی افتاد و غش کرد.

از درخانه منتظر شدند دیدند کسی برنگشت. ضعیفه خدامه مسیحی را فرستادند. او هم آمد چون این واقعه را بنظر خود دید مانند عیال آمیرزا مصطفی شهید غش کرد و بروی او افتاد. بعد حضرت مولی الوری بحقیر فرمودند برو درخانه پیراهن و زیرجامه مرا با قبا بیاور که رختپای حاجی را عوض کنم. حقیر رفتم، دیدم این دو نفر غش کرده اند و افتاده اند. قدری آب بر سر و روی آنها زدم و مشت و مال نمودم به حال آمدند و ما هم رفتیم در خانه داخل مطبخ، اهل حرم چون ملاحظه نمودند رنگهای ماها پریده و متغیر گشته و حقیر پیراهن زیرجامه مبارک را با قبا خواستم، گفتند برای چه میخواهی. جواب دادم در جمعیت عرق کرده اند میخواهند عوض کنند و حضرت ورقه مبارکه علیا روحی لعنایاتها الفدا قبول فرمودند و فرمودند صدقش را بگو چه خبر است. رنگ و روی شماها پریده است. بنده لاعلاجاً قدری خندیدم که چیزی نیست، همین است که عرض کردم. رأفتاً یک دستی زدند به صورت حقیر که چرا راست نمیگویی، ما را پریشان میکنی. ناچار عرض کردم متبسمانه فرمودند جانت در آید زودتر بگو. بعد حقیر عرض کردم حال چون جمال قدم جل عظمت و کبریائه شام میل میفرمایند چیزی عرض نشود. فرمودند بروی کارت، هزار هزار خونها در حب جمال مبارک ریخته شده است، این اهمیتی ندارد. شام برای حضور دادند، جبهه بیرونی و حضرت مولی الوری.

باری، سرکار آقا روح ماسواه فدا به جناب حاجی اطمینان دادند که صبر کن گلویت را بدوزند و خوب شوی ما تو را همراه خود میبریم. قبول کرد. پنبه زیاد گذاشتند داخل گلو تا صبح معالجه نمایند و حاجی راضی شده صبحی شخصی جراح اسمش بنیوق محمد آمد و جراح قابل بود، آوردند که بدوزد. راضی نشد که

این حیات را نمیخواهم بگذارید بروم. آنچه گفته شد که امر جمال مبارک جل کبریائه است راضی نشد. بعد جمال قدم جل جلاله تشریف آوردند بالای سر جناب حاجی و سرش را گذاشتند در روی زانوی خودشان و دست مالیدند بر سر و صورتش و فرمودند بخون حضرت اعلی روح ماسواه فداه که من هر جا وارد شوم البتّه ترا میخواهم و یقین کن که کلام من دوتا نمیشود و حال مناسب نیست حرکت شما تا قدری بهتر شوی و بتوانی حرکت نمائی فوراً تو را میخواهم. قبول نمود و جمال قدم جل کبریائه مراجعت فرمودند در بیت و حکیم مذکور مشغول بجزّاحی و بخیّه دوزی و چند دفعه سرفه کرد و پاره میشد، دوباره میدوختند و جناب حاجی در وقت دوختن ابدأ ابرویش را خم نمینمود و به کمال استقامت صابر بود تا جراح کارش را تکمیل نمود و ایام تابستان بود یخ گذاشتند و بستند.

باری، وقتی که جناب حاجی حلقوم خودش را برید، برادرش کربلائی تقی برمی جست و به برادرش میگفت که برادر رفتی برو که من نیز در پی تو میآیم. به ترکی میگفت که قارداش گتدین که بنده سندن صکتره گلرم.

آمدیم در سر حرکت قرار فرمودند که اسبهای که فرستادند اسبابول فروش رود باید پولهایش بیاید و آدمهای ما نیز باید بیایند. فی الفور تلغراف زدند و جواب آمد که از خزینه دولت پول اسبها داده میشود و تقدیم حضور مبارک نمودند و آدمها را از حبس بیرون نمودند که در راه در گلیبولی ملحق میشوند بشماها. اسباب سفر برپا شد و رایت فراق مرتفع گردید و چه بسیار نفوسی در آتش حرمان محترق گشتند و زفرات قلوب آنها بهیجان آمد و الارض جمعاً قبضه یوم التیامة و السموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عمّا یشرکون.

باری، الآن جارچی را طلبیدیم و جمیع اسباب خانه در وسط خانه حراج گردید. فی الحقیقه حراج نبود، تاراج بود و هشت روز طول کشید تا اینکه اسباب سفر تکمیل گردید و بقدر پنجاه عرابه بلند حاضر نمودند که جمیع مسافرت نمایند. از اهالی اسلام و نصارا و یهود و از علما و بزرگان حتی زنانۀ سیار حول کروسهها حاضر شدند و جمعاً توی سر خود میزدند که ما قدر شما را نمیدانستیم. فی الحقیقه قیامتی بیش از حرکت بغداد ظاهر شد، چنانچه جمال قدم جل کبریائه در لوح رئیس تفصیل حرکت را بأبدع بیان نازل فرمودند. جمیع را تسلی میفرمودند و خداحافظی مینمودند. امر به حرکت شد که دستها بلند بصیحه و ناله از خلق مرتفع گردید.

مدت هفت روز در راه بودیم تا رسیدیم به گلیبولی، اسکله اسلامبول. آنچه اشیاء بود در کاروانسرا منزل دادیم و جمال قدم جل کبریائه در خانه مرتفعی جالس فرمودند با اهل حرم یا زنانه احبا، و کل احباء مردانه جمیعاً در زیر آن عمارت و احبای الهی که در اسلامبول قبلاً رفته بودند و حبس شده بودند آوردند از جمله جناب مشکین قلم و جناب سیاح افندی و جناب آقا عبدالغفار و جناب آقا محمدباقر قهوه‌چی و دو نفر آنها که جناب استاد محمدعلی سلمانی و جناب آقا جمشید بخارائی بودند سرگون به حدود ایران کرده بودند چنانچه تفصیل آن در قبل در همین اوراق ذکر شد و یک بیک باشی از طرف دولت همراه حضرات از اسلامبول آمد در گلیبولی و در حضور جمال مبارک جل جلاله مشرف شد و امر حرکت در دست او بود و فرمان پادشاهی را معروض داشت که نفس جمال مبارک جل وحده و جناب امیرزا موسی کلیم و جناب آقا میرزا محمدقلی اخوان جمال قدم جل فضله با درویش صدقعلی که چهار نفر میشدند بعکّا حرکت نمایند و مابقی نروند و بمانند و چهار نفر دیگر بقبرص بروند یعنی جناب مشکین قلم و جناب سیاح افندی و جناب آقا عبدالغفار و جناب آقا محمدباقر قهوه‌چی. و این خبر چون به اهل حرم رسید صیحه و ناله بلند شد و گریه و فغان بلند گردید و همچنین احبای مردانه در زیر عمارت استماع کردند صد درجه زیادتر ناله و فغان نمودند و جمال مبارک جل کبریائه ناله و حنین جمع را حسب ظاهر استماع فرمودند و به بیک باشی مأمور حکومت فرمودند که من بذات خود حرفی ندارم و لکن ضعفا را نمی توانم مایوس کنم و منع نمایم زیرا در ادرنه دو نفس را خواستیم منع نمائیم که با ما نیایند و در آنجا باشند دیدید سر خودش را بدست خودش برید و برادرش هم در صدد بود که خودش را تلف کند بزحمتهای تمام تا آنها را منع کردیم و الآن سخت^(۱) مداوا و معالجه میباشند و الآن اگر من اهل زنانه و احبای را بخواهم منع کنم شاید ده نفر یا بیشتر خودشان را هلاک میکنند و باید جمیعاً ذکور و اناث با من باشند و بهمراهی من مسافرت کنند.

بعد از استماع بیک باشی گفت خیر این حکم شاهانه شده است نمیشود بپیم زد و اراده سنیّه و حکم سلطان است. جمال قدم جل کبریائه به او فرمودند، حکم شاهانه چیست، حکم، حکم من است نه حکم شاهانه و الآن برو و تلغراف بزین پیادشاه

که اراده اراده من است و باید جمیع همراه با من بیایند و حکم حکم من است و بگو که ادرنه از دست می‌رود و عراق و بغداد و اینها از دست می‌رود و این را من نمی‌گویم خدا می‌گوید. همین قسم خبر بفرست و یک باشی رفت و تفصیل را جمیعاً تلغراف پادشاه عثمانی زد. آنچه را که جمال مبارک جلّ عظمته و کبریائه بیان فرموده بودند در جواب تلغراف از پادشاه عثمانی آمد جهت یک باشی. اراده اراده جمال قدم جلّ عظمته و سلطانه است، آنچه میل مبارک است همان قسم اجرئ نمایند و جمیع اهل حرم و احبای الهی همراه آن ذات تقدیس الهی حرکت نمایند و بمیل و اراده و مشیت مبارک حرکت بشود. بعد عرض کرد مصروف راهی را که به من از طرف دولت داده‌اند همان از برای چهار نفر است، بیشتر به من نداده‌اند، منتهی این است که من نان را میتوانم بهمه بدهم، ولی مصاریف دیگر را نمیتوانم بدهم.

جمال مبارک جلّ کبریائه فرمودند مصروفی را که به شما داده‌اند با آن نانی که میخواهی بدهی مال خودت باشد، ما بتو بخشیدیم. ما مصروف خودمان را تحمل میکنیم، خدا میرساند. شما در فکر ماها نباشید و توجه به مسافرت شد بسوی عکا و سجن اعظم و دو نفر از معاندین سید محمد اصفهانی و آقا جان کج کلاه همراه فرستادند.

باری، مطالبی بسیار در ادرنه از اعدا و معاندین داخله وارد شد که تفصیلش اگر بتمامه ذکر شود قلوب اولیای الهی را در آتش مصائب بگدازد و جگرگاه را بسوزاند، لهذا مختصر گفته شد. زهری که بتدریج در وجود تقدیس الهی وارد شد که در وجود جمال غیب احدیت آثار تألم و ضعف و ارتعاش در جمیع اعضاء که هر نفسی خطوط و آثار جمال مبارک جلّ کبریائه را بدقت ملاحظه نماید، می‌بیند که حروفات، آثار ارتعاش قلم در او نمایان است، چنانچه در الراح مبارک به ابداع بیان نازل گردید. طیب حاذق در آن وقت از اهالی خود ادرنه مسیحی چون به حضور مبارک مشرف شد و در وجه مبارک تأثرات ضعف و مظلومیت چنان بر وجود حکیم ظاهر گردید که دستهای تضرع را بلند نمود و ...^(۱) کرد در حضور مبارک که خدا مرا فدای شما بنماید که من نیایم در حضور مبارک و شما را باین ضعف و ناتوانی مشاهده کنم و از صمیم قواد این گفتار از زبانش جاری شد و بعد از مشرف شدن و ترتیب علاج را گفتن مرخص شد و رفت در منزل خویش و بستری و ناخوش احوال

شد و پس از چهار روز فوت شد. دیگر چه جوهر محبتی در این وجود مکنون بود که بمجرّد نشرف به حضور جمال قدم جلّ کبریائه آثار فنا و نیستی و توجّه و انقطاع از وجودش عیان گردید.

باری، شبی از شبها یکی از زنهای معاندین حضور جمال مبارک جلّ کبریائه آمد و تفصیلاتی در ساحت اقدس معروض داشت که در همان شب جناب امیرزا محمدقلی علیه بپاءالله الابیهی اخوی جمال قدم جلّ کبریائه آمدند بحقیر ذکر نمودند که آب انبار را خالی کنم و خوب بشویم و بعد از تنظیف و شستن در آب انبار را محکم ببندم و قفل کنم و حقیر حسب الامر مبارک آب انبار را خوب شستم و درش را محکم گرفتم. این یک اذیتی بود که مذکور گردید. دیگر ملاحظه فرمایید که مظاهر امر الهی چه مصائبی را از اعداء تحمّل می فرمایند و در الواح مبارک مصائب وارده را بر اهل عالم بیان میفرمایند تا مصائب وارده را خلق اطلاع یابند و در مظاهر قدس احدیه این گونه امور وارد نشود، معذک در یوم طلعت میثاق الهی بر آن هیکل نورانی، اهل فتور چه مصائبی وارد آوردند که چشم ابداع ندیده و آن هیکل لطف و مرحمت هر مصیبتی را بر وجود مبارک تحمّل فرمود و اظهار نداشت حفظاً لامرالله المهیمن العزیز المتعال.

باری، نفوسی که داخل در جنت رضوان الهی گردند که حین ظهور مظاهر احدیت آن وجودات مقدّسه بر شاخسار دوحه بقا تغنیات رحمانی را به الحان بدیعه و اصوات ملیحه برسانند به آذان عباد ... ترنمات هیکل تقدیس الهی گردد مگر اهل بپاء که از کوثر قدح ظهور الهی ماء عذب گوارا نوشیدند و در لجه تقدیس داخل گشتند و درک ... نمودند تأسیس بنیان تقدیس و تنزیه را به اعلی مقام انسانی رسانند که جمیع عالم در ظلّ کلمه وحدانیت الهی داخل گردند و ابواب مجاز مسدود گردد و روحانیت و لطافت و صداقت و امانت و تعلیمات جمال اقدس ابیهی جلّ اسمه الاعلی بر وجه عالمیان مفتوح گردد و اهل بپاء این خدمت مقبول و سعی مشکور را افتخار بزرگواری و عظمت ظهور کلیه الهی بر عالمیان ثابت و راسخ فرمایند تا ندای تحسین ملائکه مقرّین در ملکوت ابیهی به گوش عالمیان رسد. یا اهل بپاء شب و روز از توجّهات روحانی دقیقه غافل نشوید و دائماً بر مظلومیت مظاهر طلعت یمثال البیهی توجّه و ندبه نمائید که چه مصائبی بر وجود مبارکشان رسید و تا انسان به چشم خود نبیند و به گوش خود نشنود مقدار مصائب را احساس نکند. لهذا قطره هائی از دریای مصائب در این ورقه برای یاران الهی معروض میگردد، با وجود آن که

گر جمله کائنات کافر گردد - بر دامن کبریایش ننشیند گرد
محض تقرب عباد به بساط قرب ذوالجلال الهی آن وجودات مقدسه روحانی
تحمل این مصائب را میفرمودند، دیگر اهل وفا و صفا به چه اخلاق و اطواری ظاهر
گردند. قسم به ذات احدیتش که اگر ذره‌ای در وجود درد و احساس محبت الهی
باشد بر مظلومیت آن وجودات مقدسه تا ابدالآباد به گریه و ناله مشغول شود و در
جبال شامخه و صحراهای وسیع تضرع و ابتهاج مناجات درگاه غنی متعال نماید و
کمر خدمت بر عبودیت آستان مقدس محکم بندد و عباد را به شاطی بحر عرفان
الهی داخل کند و به ساحل نجات رساند. این است که میفرماید، "الباب المذكور فی
بیان ان العباد لن يصلوا الی شاطی بحرالعرفان الا بالانقطاع الصّرف عن کلّ من
فی السّموات و الارضین قدسوا انفسکم یا اهل الارض لعلّ تصلنّ الی المقام الّذی
قدّر الله لکم و تدخلنّ فی سرادق جعله الله فی سماءالبیان مرفوعا..." الی آخر بیان
الاحلی.

باری، مصائب ارض سر و ادرنه مقداری تحریر شد، حال به مصائب و بلاهای
گونگون که ورود در سجن اعظم عکا شد معروض میگردد، بقسمی که دیگر مصائب
قبل به خاطر نمیآید و حرقت بر حرقت میافزاید،
نار عشقی بر فروز و جمله مستیها بسوز پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار
چاره‌ئی نه که با خون دل مرقوم گردد و در آتش مصائب بگدازد و بسوزد و
بسازد

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
در گلیبولی اسکله اسلامبول حرکت به سوی عکا و سجن اعظم جمال اقدس
ابیهی جلّ ذکره الاحلی گردید. وارد کشتی، کل گردیدند و در قلم بحار سیار گردید.
چه غم دیوار امت را که باشد^(۱) چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان
در اسکله از میر کشتی لنگر انداخت. جناب آقا میرزا آقای منیب کاشانی علیه
بهاءالله الابیهی از ادرنه ناخوش احوال بود. به ورود اسکله از میر سنگین شد و چون
معلوم بود که نقامت بدرجه یأس رسید، فرمودند مشاّر الیه را وارد از میر و داخل در
مریضخانه نمایند. جناب آقا میرزا آقای منیب در حالت ناتوانی رایت فراق بلند

۱- در دیوان سعدی به جای باشد، کلمه دارد آمده است. برای حفظ امانت عیناً نقل شد.

نمود و از دل و دیده خون جاری نمود. دیگر در آن حالت ملاحظه میشود که بر آن عاشق بیچاره چه حالتی رخ داد. ذرات عالم در آن حالت به حال آن محترق در آتش حرمان به آه و ناله مشغول که جمال قدم جلّ عظمت و کبریائه بالای سر او تشریف آوردند و بسیار اظهار عنایت فرمودند و کلمه رضایت از فم مطهر صادر گردید "تا نگرید ابر کی خندد چمن" آن عاشق الهی در جنت قرب رحمانی وارد گردید و از صراط مستقیم گذشت و فضل و عنایات الهی شامل حال او شد و عاقبت او بخیر گردید و بحسن مآب فائز و نائل. این است آن سرّ الهی که حیاة ابدی بخشید و زندگانی جاودانی عطا فرماید و آن عاشق جمال الهی با حالت حزین و اشکهای جاری از فرقت روی دلجوی محبوب عالمیان از واپور داخل قایق شد و با بعضی از احباب جناب آقا میرزا آقا را وارد از میر نمودند و بردند در مریضخانه حکومتی و عصر آن روز را حضرت مولی الوری، طلعت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه المعطر فدا از واپور به اسکله از میر تشریف فرزند و حقیر هم در حضور مبارک بودم و تشریف بردند در اسپتال^(۱) و بالای سر جناب آقا میرزا آقای منیب علیه بهاء الله الابهی بقدر نیم ساعت توقف فرمودند و هر چه او را صدا فرمودند از حالت ضعف و ناتوانی ابداً قادر بر جواب نبود و ملتفت نشد که حضرت محبوب عالمیان بر سر او ایستاده اند و اگر هم ملتفت بود قوه اشاره در او باقی نمانده بود. چون سکرات موت او را احاطه کرده بود. حضرت مولی الوری بعد از توقّفشان که از او سؤال احوالی بفرمایند به هوش نیامد، روی مبارکشان را برگرداندند که ملاحظه شد از صورت مبارکشان اشک جاری بود.

باری، ای احبّای الهی این مولای حنون شب و روز محبت یاران الهی در قلب مبارکشان بقسمی جوش و خروش داشت که وصف نتوان نمود

چون قلم در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
ملاحظه فرمائید که چگونه انسان در فراق محبوب عالمیان صبر و تحمل نماید و آتش حرمان در قلب شعله نزند، مگر آنکه بسوزد و بسازد.

باری، در آن حالت غمناک از از میر مراجعت به کشتی فرمودند و حقیر در حضورشان بودم. بعد از رسیدن به واپور حال در ساحت اقدس تشریف بردند و تفصیلات را معروض داشتند. ما در خارج محلّ مبارک بودیم، استماع میگردید از

لسان احدیت اظهار عنایت در حقّ جناب آمیرزا آقای منیب میفرمودند. یوم دیگر صبحی باز حقیر را حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه فرمودند که میروی در از میر در مریضخانه جویای احوال او بشوم و خبر بیاورم. حقیر رفتم در خسته‌خانه. چون وارد شدم دیدم جناب آقامیرزا آقای منیب را در تختی گذارده‌اند و غسل آن جسم مؤمن الهی را میشوید با یکی دیگر از مریضهای خسته‌خانه که هر دو فوت شده بودند.

باری، گریه کنان مراجعت نمودم و وارد کشتی شدم. سؤال فرمودند. از تأثر و گریه نتوانستم جواب بدهم و معلوم مبارک شد که فوت شده. بعد جمال قدم جلّ کبریائه به حقیر فرمودند که تو الآن گریه میکنی و او در ملأ اعلیٰ به تو میخندد و روز دیگر واپور حرکت نمود به طرف اسکندریه و حضرت مولی الوری تشریف بردند پائین در بعضی جاها...^(۱) و بعد مراجعت به کشتی فرمودند و واپور حرکت نمود به سوی پورت سعید. در آنجا یک شب و یک روز کشتی ایستاد و از آنجا برداشت یکسر وارد اسکله حیفا گردید.

صبحی بود و قایقها وارد شدند و اسبایها را داخل قایق نمودیم و جمال قدم جلّ کبریائه و اهل حرم و احتبای الهی در قایق نشستند و هنوز قایق باسکله حیفا حرکت ننموده بود که آقا عبدالغفار کحیا خود را بدریا انداخت که قایق چپها او را گرفتند و دوباره بردند بالای واپور. چون چهار نفر از احباب جناب مشکین قلم و جناب سیاح افندی و جناب آقا محمدباقر قهوه‌چی و جناب آقا عبدالغفار اصفهانی علیه بهاء الله الابهی را از طرف حکومت عثمانی به قبرص سرگون نمودند، این بود که از حیفا انفصال یافتند.

باری، چه عرض شود که در آن انفصال چه تأثراتی بحضرات رخ داد و به همان کشتی حضرات رفتند بقبرص و در ماقوسا مسکن دادند و جمال مبارک با اهل حرم و احبّا وارد اسکله حیفا نمودند و در بالای سرایه حکومتی مانند اغنام شمردند و تسلیم دادند و همان روز عصری باز شمرده تسلیم قایق بزرگی نمودند که وارد عکا نمایند.

در آن وقت حیفا قصبه بسیار کوچکی بود و بعد از تشرف بقدم مبارک به آن ارض مقدّس جمعی از اهالی پروسیا در دامنه کوه کرمل خیمه برافراشتند و مشغول

عمارت گردیدند و چندی نگذشت که آن موقع یک محله و کولونیه آلمانی مشهور گردید و اصحاب صنایع موجود گردیدند و کم کم حیفا روز بروز رو به ترقی بود الی یومنا هذا که روز بروز مترقی است.

از حیفا عصری قایق حرکت بعکّا نمود. قبل از غروب وارد اسکله عکّا شدیم و خلق عکّا در سر اسکله جمع شده بودند زیرا شنیده بودند که خدای عجم ها را میآورند. اکثری از اهالی در افکار جاهلانه نظر نموده از انوار الهی درک مقامات روحانی ننمودند ولی بعضی از نفوس بنظر حقیقت آن هیکل قدس الهی را مقداری ادراک نمودند و چون اهالی بعضی صحبتها مینمودند شخص پیرمردی که خلیل احمد عبیدو مشهور بود گفت یا اهالی که من از جبهه این شخص بزرگوار آثار تقوی و امانت و حشمت و درستی می بینم و خوشا به حال عکّا و اهالی آنها که از قدم این وجود مبارک برکت خدا با اهالی عنایت می فرماید و مدتی نگذشت که برکت عکّا را احاطه نمود که کار تجارت و کاسبی بدرجه ثی رسید که حمّال روزی بیشتر از یک لیره مداخل مینمود و بعضی بیشتر. دیگر بعضی از آن پیرمردها فوت شدند. از جمله شخصی حال از احبّای عرب است و بعبدالله طوره پدر قاسم طوره مشهور است که والد عیال حقیر والد محمد جواد می باشد به این حقیر ذکر مینمود که در آن روز حین تشرف جمال مبارک جلّ کبریائه من در سر اسکله حاضر بودم و هیمنه و عظمت هیکل تقدیس الهی را مشهود میدیدم که از طرف خانه اش خبر آوردند که عیالش امّ قاسم در شدت وضع حمل گرفتار است و در قساوت آن مبتلا، بدرجه ثی که خوف بر هلاک اوست. این خبر چون بگوشش رسید در قلب خود از هیکل وجود مبارک طلب نمود و سوی خدا دست نیاز بلند کرد که خدایا به برکت این شخص بزرگوار که امروز تشریف آوردند عیال من از وضع حملش باسانی و راحت و سلامتی فارغ شود. بمجرّد وصول به خانه اش نزدیک اطاق بشارت وضع حملش را به او دادند و شکرانه الهی را به جا آورد و خدا دختری در آن روز ب شرف جمال قدم جلّ کبریائه به وی عطا و عنایت فرمود و نامش را زینب گذاشت و بعد قسمت شد که حقیر او را گرفتم و بشرف لقا جمال اقدس ابیّ جلّ اسمه الاعلی و حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه فائز گردید. امیدوار که از برکت تشرف نفوس، از شئونات نفس و هوا آزاد گردند و به آنچه شایسته عبودیت آستان مقدّس جمال ابیّ جلّ جلاله فائز شوند و بازماندگان این ذلیل فانی به اعمال شایسته و ثبوت و رسوخ بر عهد و میثاق الهی و اطاعت و انقیاد مرکز سنوحات رحمانی حضرت ولی امرالله

غصن ممتاز و جناب آقائی و مولائی شوقی افندی ربّانی ارواحنا لعنایه المبارک فدا موفّق و مؤید شوند.

باری، آن پیره مرد که خلیل احمد عبدو بود به اهالی میگفت که ای اهل عکا حرفهای نالایق سزاوار نیست. من در تاج مبارک دیدم نوشته "اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله" ابدأ جائز نیست که این صحبتها را بکنید. چون از سر اسکله عکا تشریف فرمای قشله شدند، سه شبانه روز آذوقه چیزی ندادند. بعد از سه روز یک نان سیاهی که به حبسی ها آدمی سه عدد نان به ما دادند. در میان روز متصرف شهر که حاکم باشد آمد در قشله وضع امورات را ببیند. حضرت مولی الوری روح ماسواه فداه تشریف آوردند بیرون و حقیر هم در حضور مبارک بودم و سید محمد و آقا جان کج کلاه با متصرف ایستاده بودند و چون سرکار آقا نزدیک متصرف شدند، متصرف حضور مبارک عرض نمود که شما بروید داخل که اگر یکی از شما ها گم شود نان شما را میبرند و قطع مینمایند. حقیر مضطرب شدم و در نهایت درجه این حرف متصرف را دشوار دیدم. فوراً به متصرف پرخاش نمودم که آن نان که تو میدهی سرت را بخورد. من این عبارت را به ترکی گفتم که "اکمک که سن دیور سین باشینی بسین" چون این حرف را زدم که فوراً حضرت مولی الوری روح ماسواه فداه یک سیلی محکم بر صورت حقیر زدند و مرا از آنجا داخل نمودند که دو معاند دیگر نتوانستند نزد متصرف فساد نمایند.

باری، آن سیلی که به من التفات فرمودند چقدر حکمتهای بالغه در او مستور بود و خود متصرف فهمید که حرف نامناسبی از او ظاهر شد و نادم گردید و بنا گذاشت که تلافی مافات نماید و ورقه را برگرداند و در کمال ادب همراهی مینمود و فهمید که این جمعیت از عائله بزرگواری میباشند، یعنی نفوسی که منسوبین ذات مقدّس جمال ابهی جلّ کبریائه بودند و آقا جان کج کلاه و سید محمد را از بین احبّاء خارج نمود و در جای دیگر مسکن داد و موقع قلعه بندیشان بالای دروازه عکا شد که هر کس داخل عکا و خارج میشد آن دو معاند میدیدند و بواسطه ما مورین توپچی هر نفسی از احبّای الهی داخل میشدند به متصرف عکا خبر میدادند و حکومت دستگیر مینمود و نمیگذاشتند که به حضور مبارک مشرف شوند. بنابراین مسافرین که از خارج وارد میشدند از خارج قلعه عکا در مقابل قشله عسکریه و جمال قدم جلّ عظمت و کبریائه از پنجره که داشت (از مسافرین و احبّاء زیارت نموده اند)، احبّاء و مسافرین را ملاحظه مینمودند و بدست مبارکشان اظهار لطف و مرحمت

نیمودند و مسافرین و احبا نیز مقابل آن پنجره ایستاده بکمال ادب تعظیم و احترام و فنا و نیستی در مقابل وجه الهی بجا می‌آوردند و سجده شکرانه تشرّف را بتصرّح و ابتهال و اشاره باهتزاز می‌آوردند مانند شجری که نسیم مرحمت بر او وزد و باهتزاز آید.

باری، در آن حالت با قلبی سوزان و آتش حرمان مراجعت به ایران مینمودند. از جمله استاد اسماعیل معمار بنای کاشانی که دانی محترم این فانی بود، وقتی که وارد عکا شد از راه موصل و نتوانست مشرف شود و مدّتی در حیفا با جناب خلیل منصور مسگر کاشانی بود. چون آن اوقات اوّل نفسی که محلّ اقامت در حیفا نمود و پذیرائی مسافرین که از هر جا می‌آمدند مینمود و بموجب دستورالعمل از عکا بواسطه قاصد سرّی امورات مسافرین مفهوم میگردید و هر نوعی که امر میشد معمول مینمود و بعضی اوقات هم به عنوان مس فروشی وارد عکا میشدند و احوالات مسافرین را اطلاع میدادند و پوسته^(۱) به هر جا که لازم بود از حیفا ارسال میگردید.

باری، عاقبت جناب استاد اسماعیل بنا بعد از آن که چند دفعه آمد و رفت چاره نمود و در مقابل قشله رفت و ایستاد. ولی چشم‌های جناب استاد از دور خوب نمیدید و چون جمال قدم جلّ کبریائه ملاحظه فرمودند که در مقابل قشله ایستاده، هر چه با دست مبارک اشاره فرمودند، ملتفت نشد و با دست خود مقابل چشمهای خود هر چه تند نمود هیکل قدس الهی را بحسب ظاهر ندید و حالت تأثراتش بقسمی ظاهر شد که جمیع اهل حرم که در حضور مبارک مشرف بودند به گریه مشغول گشتند و از دیده‌ها اشک جاری شد و حقیر هم حاضر بودم و گریه میکردم. جمال قدم جلّ کبریائه اظهار عنایت خیلی فرمودند در حقّ جناب استاد اسماعیل و لطف و عنایات الهی در آن حین ساطع گشت و بحر مکرمت به موج آمد و به این مضمون نطق فرمودند که انشاء الله عنقریب ابواب امن و امان مفتوح میگردد و تشرّف از برای احبّاء الهی میسر میشود. از جمله جناب آقا محمد ابراهیم خلیل منصور کاشانی و اخویشان جناب آقا اسدالله و جناب پدرجان با جناب استاد محمد اسماعیل اقامتشان در حیفا بود و جناب آقا میرزا محمد علی قاشنی پدر جناب آقا غلامحسین و جناب آقا علی اکبر و آقا میرزا احمد اقامتشان در ناصره بود

و جناب نبیل زرنندی گاهی در ناصره و گاهی در حیفا نزد حضرات بودند. همه این نفوس از ابتدا هر وقت میآمدند عکّا اسباب دخول میسر نمیشد. از خارج میرفتند مقابل قشله، مشرف میشدند. چون آن دو نفر معاند همیشه متوجه بودند که هر وقت یکی از احباب وارد عکّا شود فوراً به حکومت خیر میدادند و حکومت عسکر میفرستاد و منع میکرد. از جمله روزی جناب نبیل زرنندی داخل عکّا شد. خیر فرستادند و عسکر او را برد نزد حکومت و جستجو کردند و سخت گرفتند که چرا داخل عکّا شدی. گفت آمدهام نان و خوراک بخرم و برگردم. قبول نمودند و جواب دادند که ابداً چیزی نباید بخری و از خریدن آذوقه او را منع نمودند و نگذاشتند که داخل بازار شود. هر کاری کرد که بماند نگذاشتند و جناب نبیل ذکر نمود که حضرت رسول صلوة الله علیه میفرمایند اگر موا الضیف ولو كان كافراً و نمیفرماید اظلموا الضیف ولو كان مؤمناً. در این حالت اخراج بلدش نمودند.

باری، جناب نبیل و آقا میرزا محمدعلی قاضی علیه بهاء الله الابهی در قائن معتمد امیر قائن بود و بسیار تقرب داشت و همیشه میرفت طهران برای کارهای امیر قائن و در طهران با جمال مبارک جل کبریائه رفیق بود و آشنائی و دوستی جمال مبارک به او اثر کرده بود و چون اول ندای جمال مبارک مرتفع شد که اظهار امر الهی فرموده اند و کوس ربوبیت جمال غیب احدیت در عالم زده شد، فوراً تصدیق نمود و به نار عشق جمال الهی برافروخت و در طهران مجذوب جمال طلعت رحمن گردید و زبان به تبلیغ گشود و نفوسی را از اعظم قوم به شریعه الهیه وارد نمود و بعد وارد عکّا، سجن اعظم گردید و به شرف لقا فائز گردید و مورد صد هزار لطف و احسان الهی شد و بتناعت و اقتصاد تام معیشت خود را میگذراند و در خارج عکّا مدتی مدید از دور و نزدیک مشتعل به نار محبت الهی بود تا آن که باب لقا مفتوح شد و از خارج داخل عکّا شدند و باز در ناصره مرکز اقامتشان بود و شخصی یعنی جوانی از نصارای آن شهر را مؤمن و موقن به یوم الله و ظهور طلعت موعود نمود و آن شخص ترقی مادی و معنوی در ظل الطاف حضرت عبدالهیه روح ما سواه فدا کرد و اسم آن عبدالله افندی عدینی بود و در آخر ایامش از علائم انجیل و توراة وقایع و اشارات ظهور را اخراج نمود و کشف اسرار از کتب مقدسه پیدا نمود و بعضی ها را که گوش استماع داشتند القا میکرد و در آخر ایامش در امور مأموریت در حکومت، عملی که مقبول درگاه الهی نبود از او ظاهر شد و به این واسطه مخجول عند العموم گردید، اگرچه عمل او را اکثر از مأمورین مینمودند و بیش از آن جسارت میکردند،

ولی چون عبدالله افندی عندالعموم مشهور بود که از اهل بیاء است خیلی تأثیر کرد. این بود که حضرت مولی الوری روح ما سواه فدا متأثر شدند و از تأثرات آن حضرت عبدالله افندی از خود بیزار شد و از گناه خود شب و روز در درگاه طلب استغفار مینمود و در آن حالت تضرع و ابتهال، خود را از این عالم فانی فارغ و آزاد نمود و در عالم معنی به ملکوت جاودانی عروج کرد. امیدوار که جمال مبارک جل کبریائه به نظر عفو و غفران آن لب تشنه سلسبیل جنان را در جوار ملکوت احدیتش مسکن و مأوی عطا فرماید، انه هو الغفور الرحیم.

باری، جناب آمیرزا محمدعلی قاضی روزی آمد حضور مبارک سرکار آقا غصن الله الاعظم روحی لرمسه الاطهر فدا و عرض نمود که من میخواهم با شما شریک شوم. هفت غروش پول طلب نمود. به او عنایت فرمودند و رفت قدری اسباب خورده گرفت، مانند سوزن و نخ و غیره و دست فروشی در خارج عکا و ناصره مینمود و از ربح آن گذران مینمود. بعضی اوقات چیزی نمی فروخت و چون آفتاب غروب مینمود ملاحظه میکرد که امشب امور معیشتش ناقص است. می رفت در خانه‌ها و باز اسباب خورده می فروخت قدری ارزان تر از روز تا آن که فروش رود و آن شب را هر قسم بود صبح می نمود و به ذکر الهی مشغول و شاکر و حامد. از جهة جناب دائی حقیر، استاد اسماعیل معمار که همیشه در ایام خود به خوشگذرانی مشغول بود و مهماندوست بود و در طهران هر شب جمعی از احباب را اگر چائی نمیداد آن شب خوابش نمیبرد و دائماً در معمارخانه‌های شاهی مشغول بود و معلوم است که در آن اوقات چنین نفوس اسباب معیشتشان بنوع اکمل میسر بود. در عکا به خورده فروشی در بازار حیفا و ناصره و خارج گذران مینمود و در عکا نیز روزی جمال مبارک جل کبریائه به حقیر فرمودند که سینی اسباب خورده جناب استاد را دیده‌ئی؟ عرض کردم ندیده‌ام. فرمودند عینک بگذار بین یک طرف سینی چند عدد سوزن زنگ زده و از طرف دیگر یک دو عدد جوال دوز زنگ زده، با وجود این شاکر است و در شبها در حیفا در غاری نزدیک کوه کرمل به سر میبرد. اگر احوال احباب الهی و گزارشات در آن اوقات ذکر شود که به چه نوع ایام حیاتشان را میگذرانند قلوب را مجروح و تأثراتش حقائق وجود احباب الهی را محترق میسازد^(۱). لهذا وقتی حکایاتشان را سر بسته گذاشتیم و رشحی از بحر بلایا و رزایا را

۱- تذکرة الوفان نیز ملاحظه و قرائت شود که ذکر اولیای الهی را فرموده‌اند.

ذکر کردیم با وجود این انسان طاقت استماع آن را ندارد، با وجود این که حقّ این عالم را بکر برای مقدّسین درگاه احدیتش ایجاد فرموده با وجود این در هر وقت که ندای الهی مرتفع میشد این نفوس مقدّسه در بحر بلا یا مستغرق میشدند تا نفوسی را به ساحل نجات رسانند. با وجود این در آن حالت نفوس مقدّسه ارواحشان متصل به فیوضات الهی بود و دمبدم بوی پیراهن یوسف الهی به مشامشان میرسید و معطر و معنبر میداشت. این است رجعت ارواح نفوس مقدّسه در هیکل احبّای الهی در یوم ظهور ربّانی.

از جمله شخصی از احبّای خراسان پیاده آمده بود و داخل عکا شد و در قشله وارد شد ولی عسکرها نگذاشتند که داخل شود و مشرف گردد و او را از قشله خارج نمودند و آن عاشق دل برده را از معشوق بیمثال محروم نمودند. نهایت مشرف نشد و مراجعت به ایران کرد. از قراری که آقا میرزا ابوالقاسم خادم روضه مبارکه ذکر مینمود که آن مسافر خراسانی والد جناب آمیرزا ابوالقاسم میباشد.

از جمله جناب حاجی امین اول با حاج محمد اسماعیل ذبیح کاشانی اخوی حاجی میرزا جانی شهید وارد عکا شدند و در حمام مشرف به حضور جمال قدم جلّ کبریائه شدند و بعد مراجعت به ایران نمودند و حاجی میرزا جانی شهید در وقتی که حضرت اعلیٰ روح ما سواه فدا در کاشان تشریف فرما شدند، یک شب در منزل جناب حاج میرزا جانی توقف فرمودند و آنهم مقدار هزار تومان حاجی میرزا جانی به حکومت پیشکش کرد تا اجازه به او دادند و این فیض عظیم لاتعدّ و لاتحصی را حصول نمود و فائز به این نعمت ابدی شد و کیمیای الهی...^(۱) در آن شب اکثری از احبّای کاشان مشرف شدند، از جمله ابوی حقیر که همشیره زاده جناب حاجی میرزا جانی بود و والده محترمه و همشیره کوچکی که عیال جناب آشیخ علی اکبر و حقیر هم گویا در آن وقت طفل شیرخواره بودم.

باری، جناب حاجی میرزا جانی در وقت تیر زدن شاه در طهران، شهیدش نمودند. از جمله جناب آشیخ ابوالقاسم مازکوتی^(۲) ابوی جناب آشیخ علی اکبر بسیار مقدّس و اعتماد به او داشتند. وقتی که تصدیق امر مبارک را نمود خیلی کوشیدند که او را شهید نمایند، علما ممانعت نمودند و می گفتند ولو بایی باشد ولی چون بسیار مقدّس است نباید او را کشت و بعد چون شاه میرزای مشهور که عاصی به

ناصرالدین شاه شد و این شخص عاصی پدر و مادرش بابی بودند و جناب آشیخ ابوالقاسم مازکوتی^(۱) با شاهمیرزا رفیق بود، یک شب رفت سرای شاهمیرزا. از جناب شیخ خیلی احترام مینمود. بعضی از منسین این رایحه را استشمام نمودند و به دولت خیر دادند که این شخص با عاصی دولت مراوده دارد و جاسوس است. لهذا ناصرالدین شاه فوراً حکم قتل جناب شیخ را داد و او را گرفتند و آوردند در کاشان. روز جمعه ظهری بردند نزد میر غضب، آب طلید، وضو گرفت و نماز جمعه را کرد و بعد یک دانه انار طلید و خورد و بعد رو کرد به میر غضب و گفت که عفو بفرمائید، ما امروز شما را معطل کرده ایم و سبب زحمت شما شده ایم و ما کارمان خلاص شد و شما مشغول کارتان بشوید و بقدری این شخص مظلوم بود حتی میر غضب متأثر شد و چاره نداشت. مجبوراً از عقب سر آمد، با تیغ سر آن مؤمن مقدس را برید و بعد در خود کاشان او را دفن نمودند و از آن وقت تا حال هم احبّا و هم اغیار به زیارتش می روند و تفصیل حکایت آقا ابوالقاسم و برادرش آقا مهدی که از تجار کاشان بودند و دائی پدر حقیر بودند، این دو نفر را مهار نمودند و واژگونه سوار درازگوش کردند. چنانچه این تفصیل را حضرت مولی الوری روح ماسواه فداه در مدنیه بیان میفرمایند. و سبب گرفتن این دو نفر یک شب جناب قدّوس و جناب عظیم علیهم البهاء الابهی در منزل این دو جوان تشریف داشتند و این خبر شیوع نمود. بعد از مسافرتشان این دو نفر را گرفتند و این اذیتها را نمودند و بردند پای تخت داروغه بدرجه ثی چوب و ترکه زدند که از ناخن پا تا وسط کمر به خون آلوده شده بود و به دوش حمّال نهاده این دو جوان را به منزل ابوی فرستادند و حقیر هم حاضر بودم. مدّتی معالجه نمودند، مدّتی اسیر فراش بودند و بعد به طهران حرکت کردند و در واقع تیر انداختن به شاه آقامهدی را دهن توپ نهادند و اخوی جناب آقامهدی، جناب آقا ابوالقاسم آمدند بغداد و مظلوماً او را شهید نمودند. چنانچه جمال قدم جلّ کبریانه در اکثری از الواح مبارک ذکر نفوسی که شهید شدند میفرمایند مانند حضرت دّیان و بعضی از احبّا و در این تاریخ چون میل حضرت ولی امرالله ارواحنا لعنایاته الفدا این بود که جمیع مشحون بلثالی ذکر الهی باشد که نفوس از مطالعات تاریخ امر الهی به اهتزاز آیند و ایام ظهور کلیّه جمال اقدس ابهی جلّ ذکروه و ثنائیه در قلوب و ارواح جلوه و شکوهی بنماید و منقطع از من فی الابداع گردند، فی الحقیقه اگر اهل عالم قطره ثی از

بحر ظهور جمال احدیت بنوشند حق را از جمیع شئون ممتاز از مادون مشاهده نمایند. یعنی اگر اهل ایمان از رائحه منتنه اهل طغیان بوئی به مشام برند مانند حضرت روح که از دست احمق گریزان بود، صد هزار درجه بیشتر سر به بیابان فراق نهند و از حروف نفی بیزار شوند. نفوس محتجبه از ظهور الهی مشاهده میشد که خلق عالم یعنی نفوسی که هنوز از بحر معانی الهی نیاشامیده‌اند و بحسب ظاهر معاند، باز ادراک حق و باطل را مینمودند، حتی نفوسی که از شعور عاری و بری بودند متنفر از رائحه منتنه اهل غرور شکر و ثنای الهی را هر دم لائق و سزاوار که حق جل جلاله دفتر حروفات نفی را از اول اثبات معدوم ساخت و اثری از آنها باقی نگذاشت و این مختص این ظهور اعظم ابهی جل ثنائه بوده و خواهد بود و ما قدرالله حق قدره و الارض جميعاً قبضة يوم القيامة و السموات مطويات يمينه سبحانه و تعالی عما يشركون. حاجی میرزا جانی که یک شب حضرت اعلی روح ما سواه فداه در کاشان منزلشان تشریف داشتند در وقت تیر زدن شاه در طهران شهیدش نمودند. باری، ذکر ورود قشله بود. بعد از داخل شدن در قشله احبای الهی مثل برگ درخت ریختند و هر کدام به مرضی مبتلا شدند از بس که هوای عکا در آنوقت بد بود و سرکار آقا روح ما سواه فداه دم در قشله می نشستند. بعضی احبائی که هنوز رو پا بودند، میرفتند بازار و بر می گشتند و بعضی اشیاء خوراکی همراه می آوردند. به ورود قشله حضرت مولی الوری روحی لعنایاته الفدا جیبهای احبای را رسیدگی می فرمودند. اگر چیز خوراکی که ضرر داشت مانند اناجیر و غیره، از شان می گرفتند و می ریختند خارج قشله. به این قسم مواظبت می فرمودند که احبای الهی خوراکهای نامتناسب که ضرر داشت نخورند. بعضی از احبای نیز چون می دانستند که در قشله نمی شود بعضی خوراکها خورد، در بازار می خوردند، مانند انجیر که در آنوقت مناسب هوای عکا نبود. بعد از همه این توجهات مبارک و مانند پاسبان دم در قشله ممارست می فرمودند، باز جمیع من الباب الی الحجرات ناخوش شدند. کسی که برپا بود خود وجود مبارک سرکار آقا روح ما سواه فداه و جناب آقا محمدرضای قناد علیه بیهاء الله الابهی و نیز فدوی برپا بودند و به دستور العمل مبارک شوربای رقیقی طبخ مینمودند و حقیر هم گاهی به آشپزی مشغول و بعضی اوقات به امور و خدمات درخانه. عاقبت چند روزی حقیر هم بیهوش افتادم و جمال قدم جل کبریائه به جناب آقا محمداسماعیل خیاط برادر پهلوان رضای مشهور کاشانی که مدتی در انبار شاهی در طهران زندانی بود و در زیر غل و زنجیر فوت شد و به

ملکوت الهی عروج نمود، فرمودند حسین را از در بالای قصر قشنه پائین نزد خودت پرستاری نما و حضرت مولی الوری شوربا عنایت می فرمودند. چندی بیهوش بودم و قدری بهتر شدم. جناب آقا محمداسماعیل خیاط و اخویش آقا محمدباقر خیاط هر دو بستری شدند و با یکدیگر می گفتند برادر تفضیل ندارد ما همش هفت روز تب خواهیم کرد. روزی چشمها را باز کردم دیدم سرکار آقا روح ما سواه فداه دست به گردن آقا محمداسماعیل گذاشته اند و روغن چراغ به او عنایت می فرمایند که بغتاً استفراغ نمود و بر روی مبارک و رختهای مبارک ریخت. حقیر نهایت برآشتم و به جناب آقا محمداسماعیل ذکر نمودم که این چه جسارتی است، که حضرت مولی الوری به حقیر اشاره و تغیر فرمودند که ابدأ صحبت با حضرات ندار و دستمال از جیب مبارک خودشان پنهان آورده و محاسن مبارک را پاک فرمودند.

دیگر به نظر دقیقی مطالعین در این اوراق به انصاف نظر نمایند که این وجود مبارک و جوهر لطافت که بایستی اهل عالم شب و روز...^(۱) جان نثاری نمایند بچه قسم تحمل مصائب احبای الهی میفرمودند که قلم از ذکر آن عاجز و قاصر است. اینست مرئی عالم و محب عالمیان که مانند خورشید جهانتاب ذرات کائنات را پرورش میفرمایند که از خویش مهربانتر و نزدیکتر است و هو اقرب الیکم من حبل الوری.

دوست نزدیکتر از من به من است و این عجب تر که من از وی دورم عاقبت شب هفتم دیدم این دو برادر سنگین شدند و حقیر را از نزد حضرات بردند در منزل جناب حاجی جعفر تبریزی. صبح که برخاستم که بروم نزد حضرات، اطلاع دادند که خوابیده اند. باز حقیر خود را به حضرات رساندم دیدم این دو برادر عزیز هر دو فوت شده اند و در جوار رحمت الهی مسکن یافته اند. دیگر مؤانست و محبت حقیر که بی اندازه به حضرات بود خودداری نتوانستم و در آن حالت ناتوانی به ناله و فغان مشغول گشتم.

در آن وقت مصروف دفن و کفن موجود نبود و حضرت مولی الوری سجاده ای به قیمت ارزان در بازار حراج فرستادند و فروختند و مصروف کردند. اهل عکا منع نمودند که در قبرستان اسلام نمی شود دفن شوند. لهذا ناچار در یک زمینی خارج قبرستان کنده شد و آن دو وجود را سپاردند. بعد از مدتی به حقیر فرمودند که آن دو

قبر را با سنگ و آهک بلند نمایم و حقیر دو قبر ترتیب دادم که تا حال موجود است و قبل از فوت حضرات جناب آقا ابوالقاسم سلطان آبادی رفیق و همشهری جناب آقا فرج ناظر بیت مبارک بود، فوت شده بود. بعد از فوت آن سه نفر جمال قدم جلّ عظمته دعائی نازل فرمودند که احبّای الهی دائماً بخوانند و آن این بود قوله جلّ بهائه، بِسْمِ اللّٰهِ الْغَافِرِ وَلَوْ اَنْ سَوءِ حَالِیْ یَا اَلهٰی اسْتَحْفِیْ بِسِیَاطِکَ وَ عَذَابِکَ وَلٰکِنْ حَسَنَ عَطُوْفَتِکَ وَ مَوَاهِبِکَ یَتَقَضٰی الْعَفْوُ عَلٰی عِبَادِکَ وَ تَلَطَّفُ عَلٰی اَرْقَائِکَ اسْئَلُکَ بِاسْمِ اَلَّذِیْ جَعَلْتَهُ سُلْطَانَ الْاَسْمَاءِ بِاَنْ تَحْفَظْنَا بِسُلْطَنَتِکَ وَ اِقْتِدَارِکَ عَنِ کُلِّ بَلَاءٍ وَ مَکْرُوهِ وَ عَنِ کُلِّ مَا لَا اَرَادَهُ اِرَادَتُکَ اِنَّکَ اَنْتَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ... انتہی

باری، این مناجات چون نازل شد، جمیع احبّاء دائماً می خواندند و کم کم ناخوشی و بیماری رفع شد. در این اثناء خبر رسید که محاربه دولت روس با عثمانی در گرفته که عسکر روس داخل کوچک چشمجه یا حیاتلجه شد و نزدیک این بود که داخل اسلامبول بشود. مناجاتی نازل شد که احبّای الهی شب و روز بخوانند و احبّای الهی اطاعت نمودند و مشغول خواندن آن دعای الهی گشتند تا آن که مصالحه بین دولتین واقع گشت و لساناً فرمودند چون که ما مدّتی در ادرنه و اسلامبول بودیم لهذا میل نداریم که از کف عثمانی بیرون شویم. لهذا اراده الهیه در آن وقت سبقت گرفت و بعد مشیت الهی و کلّ یوم هو فی شأن ظاهر شد و میعاد انتقام الهی رسید وعده های الهی کلّ مخاطب بآن اراضی گشت و بتدریج نفوذ کلمه اللّٰه ظاهر شده و ظاهر شود و در مرور اعصار و اقرا ن اهل عالم مشاهده مینمایند که آنچه وعده الهی از فم مطہّر و یراعه حضرت عبدالبهاء روحی لا اعتبار بهم المقدّسه فدا نازل شده جمیع ظاهر خواهد شد و انّ وعد اللّٰه حقّ و لکن یؤخّرهم الی اجل مسمی

بعد از چندی جناب آقا میرزا مهدی کاشانی ناخوش احوال از مرصل وارد شد و بعد از ورود قشله چندی نگذشت که فوت شدند.

وقایع قشله بسیار. یک روز نفسی از معاندین به لباس اهل ایمان خود را جلوه میداد و خود را در حوزه احبّاء میخواند. روزی اطاقی را که در قشله محل بیرونی مبارک بود، اسبابهای حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه را خارج نمود، اسبابهای خودش را گذاشت و جمال قدم جلّ کبریائه آن وقت در قشله مشی می فرمودند. چون دم آن اطاق رسیدند، اسبابهای حضرت مولی الوری را ملاحظه فرمودند که در خارج اطاق ریخته است. تغیر فرمودند که کی این اسبابها را بیرون ریخته. احبّاء در حضور مبارک معروض داشتند که حاجی ابراهیم کاشانی بیرون

ریخته که خودش در اطاق سرکار آقا باشد. حالا فرمودند اسبابهای حاجی ابراهیم را از اطاق آقا بیرون بریزید و اسبابهای حضرت آقا را داخل اطاق بنمائید و درست بچینید در اطاق. احبای الهی اطاعت نمودند و جمیع اسبابهای حاجی ابراهیم را بیرون ریخته و اسباب حضرت مولی الوری روح ما سواه فداه را داخل اطاق خودشان نمودند در حالتی که جمال قدم جل عظمته و کبریائه تشریف داشتند و بعد از اتمام فرمودند اطاق را قفل کنید، در نهایت تغییر که این تعدی به اطاق مبارک گشته و بعد رأفت الهی به جوش آمده فرمودند خواسته است که با سرکار آقا رفاقة بکند. چون آقا چیزی نمی فرمایند این جسارت را نموده است، چون میدانند که احبای الهی او را راه نمی دهند.

باری، یک قلعه‌ئی برپا شد و بعد عواصف امتحان به هیجان آمد و نفوسی در ورطه آزمایش افتادند و یمتحن الله عباده فی کل حال مرّة او مرّتين ظاهر و آشکار گردید. چنانچه در کتاب مستطاب ایقان میفرمایند که امتحانات الهی همیشه در بین عباد او بوده و خواهد بود تا نور از ظلمت و صدق از کذب و سعادت از شقاوت ممتاز گردد الی آخر بیانه الاحلی و رأفت و رقای الهی سبقت گرفت زیرا اگرید فضل و عنایت الهی دستگیری نفرماید، هیچ نفسی قابل ورود در لجه تقدیس الهی نبوده و نخواهد بود.

اگر از جانب معشوق نباشد کشتی کوشش عاشق بیچاره به جانی نرسد
بیانی را جمال قدم جل ذکره و ثنائیه همیشه می فرمودند که حضرت داود علیه السلام به عبارات متنوعه کوشید و به هر نغمه و آوازی ترنم قرب درگاه الهی بنمود و بآنچه شفای غلت و روای غلت او بود حاصل نشد ناچار دست رجا به بارگاه جمال الهی جل عظمته و کبریائه مرتفع نمود که خدایا هرچه کوشیدم و به انواع عبادات تو سل نمودم به سدره المنتهی وصول فائز نشدم، مگرید فضل و عنایت تو مرا دستگیری نماید. این تضرع و ابتهال و فنا و نیستی مقبول بساط قدس الهی شد و رتبه پیغمبری از برای او حاصل گردید و مصباح قلب به سراج الهی بدرخشید و اشراق آفتاب حقیقی از آن مطلع نور رحمانی ساطع گردید و وحی الهی و الهامات ربّانی شوکت و سلطنت الهی در مرکز سنوحات رحمانی ظاهر فرمود. این بیان را مکرر می فرمودند که در وجود شجره خضوع و خشوع و فنا و نیستی مغروس گردد، نه آنکه اظهار وجود و خودپرستی و تکبر و غرور و عنفوان شعار خود نماید، چنانچه حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه میفرمایند حصیر عبودیت را به سریر الوهیت

تبدیل ننمایم و این سرمشق ابدی از برای اهتلا امکان سبب وصول به جنّت رضوان الهی بوده و می باشد. از اوّل ظهور الی یومنا هذا آنچه نفوس را عاقبت به خیر نموده فنا و نیستی و عبودیت بود و هر نفسی که محروم از فیوضات الهی شد، تکبر و غرور و خودپرستی و جمیع این امور را کُل مشاهده نمودند.

باری، در اواخر ایام مبارکشان همیشه این نصیحت را میفرمودند اگر تاج سلطنت بر سر نهید عاقبت زایل میگردد ولی عبودیت آستان جمال مبارک جلّ ذکره و ثنائیه اکلیل جلیل الهی است و تاج مرصع لدنی است که تا ابدالآباد باقی و برقرار خواهد بود. تأثیرات عبودیت آستان جمال اقدس ابهی است که حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه آفاق را منور فرمود و شرق و غرب را هم آغوش نمود و علم میثاق الهی بر اعلی قلل آفاق مرتفع شد و وحدت عالم انسانی در عالم وجود دایر گردید و احبّای الهی باستقامت تامّ جان ایثار نمودند و شب و روز بر نشر نفحات الهی قائم و در ظلّ حضرت ولی امرالله حضرت غصن ممتاز جناب شوقی افندی ربّانی ارواحنا لعبودیته الفدا خاضع و خاشع و متوجه.

فی الحقیقه به یقین مبین جمیع این فیوضات الهی از تأثیر عبودیت آستان جمال اقدس ابهی جلّ ذکره و ثنائیه بوده و خواهد بود و تا ابدالآباد تأثیرات این عبودیت چه فیوضات بدیعی ظاهر فرماید که حیرت بخش کُل آفاق گردد. تعالی تعالی تلک العبودیه و الفنا و المقدّس عن ادراک کُل من فی السّموات و الارضین و لا یطیقها الا کُل ذو خطر عظیم.

امیدوار از درگاه احدیتش که جمیع احبّای عاکفین کعبه وصالش را به وفای عبودیت آستان مقدّس فائز فرماید و هیچ نفسی را از این فیض عظیم محروم نفرماید و شیرینی عبودیت آستان مقدّسش مذاق دوستان را پرشهد و شکر فرماید.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند کاین^(۱) قند پارسی که به بنگاله میرود الحمدلله که جمیع آفاق از حلاوت بیان الهی مذاق شیرین نمودند. ذلک من فضل الله البهی الابهی الذی وفق قلوبهم طلعت عبدالبهاء روح ما سواه فداه.

باری، امتحان قشله سبب تنبّه نفوس گردید و در آتش آزمایش بگداخت. دیگر خداوند نخواست که زحمات احبّای الهی به هدر رود ولو نفسی یک قدم در سبیل الهی بلند نمود، منظور نظر لطف الهی گردید و یاران الهی را در آغوش عنایت

۱- در اصل زین قند است. برای رعایت امانت عیناً نقل شد.

داخل فرمود و احباء زود متنبه گشتند و به تضرع و ابتهال سر بر آن آستان مقدس نهادند و عفو الهی شامل احوال کل گردید و جمیع را در بحر غفران داخل فرمود. له الفضل و العطاء و له الجود و الوفاء.

اگر از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد باری، توبه سه نفر مقبول در ساحت نشد و حق از ضمائر آن نفوس آگاه بود تا آن که آن نفوس رشته اعمالشان به شئونات نفس و هوا گسیخته شد و غضب الهی آن نفوس را فرا گرفت و به جزای اعمال خود رسیدند و ما ربک بظلام العیبد تو نگه دار رشته تا نکپوار^(۱) در آن فتنه عظیم که آن جراثیم مهلکه احسامهای لطیفه را میخواست منقلب نماید، پزشک الهی دریاق شفا عنایت فرمود و صحت و عافیت از برای مؤمنین حاصل گردید و تعلیمات روحانی و تنبیهاات صمدانی شرح نزول فرمود و ابن بیان مکرر بر مکرر از فم مطهر نازل شد که میفرمودند هر نفسی بقبقاب درخانه حرفی بزند مقصدش اشاره به من است. امیدوار از اعتاب مقدسه الهیه که لازال احبای الهی بمرجع امر ربانی همیشه متوجه و علو و دنو در قبضه تصرف آن ذات مقدس الهی بوده و میباید و اراده و مشیت او هیچ شریک نبوده و نخواهد بود. بسیاری میشود که انسان بغیر آنچه موافق عقل و فراست خود است مشاهده میکند و مصمم بر رأی خود میشود و بعد سبب پشیمانی و محرومیت از فیوضات رحمانی میشود، زیرا از حکمتهای بالغه الهی آگاه نه، چنانچه بسیار این مرض مهلک در وادیهای ظنون انداخت و از عهد و میثاق الهی منحرف ساخت. لهدا منسویین درگاه حضرت یزدان چون در ظل مرکز عهد و میثاق الهی هستند در جمیع شئون ممتاز و احترامات فائقه بر آن نفوس مقدسه فرض و واجب. بسیار دقت باید و اگر تقدیس و تنزیه نباشد و امانت و تقوی و پرهیزگاری موجود نگردد ممکن نیست که بر صراط مستقیم الهی ثابت ماند الا آن که قدم انسان بلغزد، مگر آن که متنبه شود و راجع از شئونات نفسانیه بشود. زیرا در بساط الهی فسق و فجور نبوده و نخواهد بود. زیرا مبدء جوهر تقدیس و تنزیه است و شجره الهی در ارض طیبه مغروس گشته و به بدایع اثمار که سبب حیات ابدی عالمیان است ظاهر. البته احبای الهی چون اوراق شجره الهیه هستند سزاوار اعمال مرضیه و اخلاق پسندیده بوده و هستند تا از اهل بیاء در سفینه حمراء مذکور گردند.

حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه میفرمودند هر چیزی در ابتدا جزئی است. اول یک جزئی خارش به ظهور رسد، بعد کم کم آن محل التهاب نماید و مجروح گردد تا بعد بمداوا و معالجه منفجر گردد و آلام و اوساخ زایل شود و تهاون در میثاق الهی در اول جزئی بود، بعد کم کم بزرگ میشود و از فیوضات الهی محروم میگردد. رَبَّنَا لَا تَحْرِمْ عَن فَيُوضَاتِكَ وَ تَبَّتْ أقدامنا على عهدك و میثاقتک یا أرحمَ الرَّاحمین.

باری، بعد از این که این امورات بر طرف شد، جناب آقا محمدرضای قنّاد شیرازی علیه بهاء الله الابهی قدری ناخوش احوال شدند و چند روزی گذشت بهتر شدند و خداوند لطف و عنایت فرمود. بعد به حسب ظاهر یک نقاهت عظیمی بر وجود مبارک حضرت عبدالبهاء روح العالمین لآلامه الفدا عارض گردید و اگر تفصیل ذکر شود، قلوب احبّای الهی محزون می گردند و بقسمی ضعف و ناتوانی و آلام و اوجاع بر آن وجود مبارک عارض شد که أقلام و اوراق نتواند ذکر نماید و تحریر شود. جگرها از تأثر کباب میشد تا آن که اراده الهی و مشیت ربّانی قبول شفا فرمود و خلعت صحّت و سلامتی در بر نمودند و قلوب احبّای الهی مسرور گردید و هر یک شکرانه فضل و عنایات الهی را به جا آوردند.

باری، وقایع وارده در ایّام قشله، در ابتدای ورود به عکا روزی حضرت مولی الوری به جامع تشریف بردند، در حالتی که وضو می گرفتند، شخصی از اهالی عکا شیخ محمود نام آمد حضور مبارک و دست مبارک را بشدت گرفت و تکان داد و گفت تو پسر خدا هستی؟ جواب فرمودند که تو میگوئی. و از اینگونه اعتراضات و جمیع را به لطافت جواب میفرمودند تا آنکه این حدیث حضرت رسول را تلاوت فرمودند که میفرمایند فاكرموا الصّيف ولو كان كافراً بعد از این که این حدیث را شنید آتش غضب او بینفسرد و التهاب تعرّضاتش خاموش گشت و منصرف شد. بعد از چند روزی باز آمد در قشله در حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه و نیتش این بود که ضرری وارد نماید و صدمه ئی بر هیکل میثاق الهی برساند. ولی حین جلوس با او خیلی صحبت فرمودند و قدری لینت قلب درش هویدا شد و رفت. بعد از چند روز مجدّد آمد خواهش نمود که در ساحت اقدس حاضر شود و مشرف گردد و اذن طلبید. اجابت فرمودند و در حضور جمال اقدس ابهی جلّ اسمه الاعلی مشرف شد و در آن مجلس از هیبت و عظمت هیکل تقدیس الهی خاضع شد و به یاد اقوال مرشدیه راستی گردید که گفته بود که پسر تو در آن یوم بلقای آن ذات الهی

مشرّف می شود.

باری، شیخ محمود عزّابی در ایّام طفولیت پدرش شیخ قاسم عزّابی مرشدی داشت. روزی آن مرشد به پدرش ذکر مینمود که صاحب حق در عکّا ظاهر میشود و بیاناتی در وصف و ظهور آن هیکل مقدّس مذکور می دارد. از جمله ذکر کرده بود که حتّی لسانش اعجمی است. بعد پدر شیخ محمود سؤال نمود که آیا من به ایّام آن شخص بزرگوار میرسم. جواب داد که تو نمیرسی و لکن پسر تو محمود میرسد و از اتباع او میشود و جوان دیگر از اهالی عکّا در آن مجلس حاضر بود اسمش صالح افندی نور بود و اشاره نمود که این جوان هم در ایّام آن شخص بزرگوار میرسد. این خبر را جناب شیخ محمود بیاد داشت. وقتی که جمال قدم جلّ کبریائه تشریف عکّا فرمودند، شیخ محمود جوانی بود معتمّم و از طلاب. اطلاعات علمی هم بقدری حائز بود و جوانی قوی البنیه که جمیع لوطی های شهر از او حساب میبردند و خیلی متعصّب بود در دین خود و نصارا بسیار از او می ترسیدند و چون بگوشش رسید که خدای عجمها آمده، تعصّب او را احاطه نمود و بر عناد قیام کرد تا آن که قوای الهی او را منقلب نمود. بعد از تصدیقش رفت نزد صالح افندی نور. زیرا با او خیلی رفیق بود و گفت به او که ما هر دو نزد مرشد پدرم بودیم و به من و تو مرشد پدرم وعده داد که در آن یوم ظهور به شرف لقای آن ذات غیب الهی مشرّف میشویم. حال من فائز شدم و قبول نمودم. صالح افندی چون آلوده به بعضی شئونات جسمانی بود به شیخ محمود مذکور داشت که من همه اینها را می دانم ولی اعمال ناشایسته من قابل ورود در آن ساحت تقدیس الهی نیست. این است که محروم از این فیض عظمی، ولی اظهار محبّت همیشه مینمود و ضرری از وجودش بر امر مبارک و احبّای الهی در طّی این مدّت نشد و بعد ناخوش شد به مرض سل و تب لازم. روزی حضرت مولی الوری روح ما سواه فداه جناب آقا میرزا ورقای شهید و جناب حاجی کاظم کحال اصفهانی را بهمراهی حقیر فرستادند برای معالجه و ترتیباتی که موافق حال او بود ترتیب میدادند و هر روزه میرفتیم تا آن که مرض او شدّت نمود و فوت شد. خدا او را در جوار مرحمت خویش داخل فرماید. اَنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

باری، شیخ محمود عزّابی به خدمات موفّق شد. روزی حسن جان مازندرانی از اقوام جمال قدم جلّ کبریائه وارد شد در خارج عکّا و در آن وقت ممکن نبود که نفسی بتواند داخل عکّا شود. جناب شیخ محمود عزّابی حسن جان را از پشت قلعه از راه دریا او را به عکّا رساند و برد منزل خودش. بعد به لباس زنانه حسن جان را برد

در قشله و شش ماه در بیت مبارک بودند و مرخص شدند و رفتند به سوی ایران. باری، هر نفسی که در قشله به حضور جمال قدم جلّ عظمته و کبریائه مشرف میشد مجذوب میگردید. از جمله احمد افندی جراح ملازم عسکریه بود در توپخانه قشله. روزی جبهه تفحص حبس خانه که محلی بود بالای آن اطاق احباب بود و خیلی محل خطرناکی بود. اگر خدای نخواستہ آتش گیرد همه عکا در خطر عظیم بود. لهذا به این مناسبت خیلی تفحص مینمود.

باری، جناب احمد افندی چون به حضور مبارک حضرت مولی الوری روح ما سواه فداه مشرف شد، مجذوب عنایات مبارک گردید و در حوزه احباء داخل شد و در بساط اهل ایمان وارد گشت و بنا کرد شبانه روز بقدری که امکان داشت مراده میکرد. روزی مسافرت به اسکندریه و مصر نمود و احبائی که در آنجا موجود بودند چون ملتفت شدند او از عکا آمده، سؤال و جواب از محضر مبارک کردند. او هم جوابهای مناسب داد که حضرات احباء مسرور شدند و احباء نیز نهایت محبت را در آن سفر به جناب احمد افندی نمودند، بقسمی که نهایت درجه ممنون از احبای الهی شد، بدرجه‌ئی که می‌خواست پرواز کند و مراجعت به عکا نماید و چون مراجعت به عکا نمود حالا حضور سرکار آقا روح ما سواه فداه مشرف شده ساجد گردید. با وجود این حضرت مولی الوری با او به مدارا و حکمت معامله میفرمودند و این مطلب بعد ذکر میشود که روز به روز محبتش زیاد شد و مؤمن گردید.

و دیگر مفتی عکا شیخعلی افندی بود ولی قدری متعصب بود. از معاشرت حضور مبارک کم‌کم تعصبش کم شد، یعنی دید که علم و فضل خودش قطره نزد دریا است و ذره در مقابل آفتاب. دیگر ملتفت این گردید که جلوه‌ئی ندارد از آن عنفوان پائین آمد و از حسد دست برداشت و بعد شاگردان خود را قدری بر علو امر مبارک اظهار میداشت و بنا کرد اظهار دوستی و محبت کردن. تا آن که روزی در محضر مبارک طلب تشرف به ساحت اقدس را معروض داشت به عنوان آن که سؤالی دارم می‌خواهم معروض دارم و به جواب فائز گردم. چون در آن اوقات جمال قدم جلّ کبریائه ابدأ اذن نمی‌فرمودند و معاشرت را ابدأ قبول نمی‌فرمودند، زیرا امر فرمان دولتی بود که جمال مبارک جلّ جلاله با کسی ابدأ معاشرت نفرمایند، حتی اگر دلاک لازم، جائز نیست بیاورند، الا آن که مراقب باشند. به این مناسبت تشدید فرمان، ابدأ معاشرت نمی‌فرمودند و هرگز اراده و مشیت الهی نبود که بحسب ظاهر مخالفت امر دولتی ظاهر گردد. به این جهت اول قبول نفرمودند ولی بانتهجای

حضرت من اراده الله ارواحنا لعناياته الفدا اجازة تشرف شرف صدور بخشید. احضار فرمودند. آمد در حضور مبارک در قصر قشله. امر فرمودند بنشین و سرکار آقا روح ما سواه فداه در دم در ایستاده بودند و نشستند و محل مطبخ و آشپزخانه چون مقابل اطاق مبارک بود، حقیر برای العین می دیدم، از صبح تا آخر شب بیانات مبارک را ملتفت می شدم، مگر وقتی که در خارج مشغول به کاری بودم.

باری، ملاحظه شد که از دور که مفتی سؤالاتی معروض میداشت، بیاناتی از لسان احدیت نازل می گشت. در بین بیان مبارک خواست حرف بزند و تکلمی بنماید. حقیر ملاحظه نمودم که سرکار آقا روح ما سواه فداه متغییرانه به مفتی اشاره فرمودند که ساکت باش و دست مبارکشان را بر لب نهاده و باصطلاح عمومی کوچکی در نزد بزرگ فی المثل اظهار وجود بنماید که مرضی نیست. تنبّه فوری بالطبیعه ظاهر. در آن وقت مفتی به اشارات تنبیه مخاطب شد. حالا ساکت شد و صحبتی ننمود و جمال قدم جل شأنه بیان را تکمیل فرمودند تا آن که مرخص شد و از حضور مبارک با سرکار آقا پائین آمد. ولی چون حضرت مولی الوری به او تغیر فرمودند، مفتی افندی متأثر شد و خیلی بر وجود گران آمد، زیرا اهل شهر در بازارها خیلی احترام او را نگه می داشتند و دست او را می بوسیدند، این تغیر حضرت مولی الوری در ساحت اقدس به مفتی سخت و دشوار آمد. چون از حقیقت امر مطلع نبود. بعد کم کم در حضور مبارک سرکار آقا روح ما سواه فداه مداومت و معاشرت مینمود و از علوم و فنون بهره و قسمت می یافت. چندی نگذشت که ملتفت شد که در حضور مبارک معدوم صرف است، منقاد و مطیع و مانند غلام حلقه به گوش شد و در بازار و شارعها در حضور مبارک سرکار آقا همیشه عقب راه می رفت و ابدأ تقدّم نمی نمود و روز و شب متداوماً در بیرونی در حضور بود و هر خدمتی که به او رجوع میفرمودند حالا تنفیذ مینمود و همیشه سرکار آقا روح ما سواه فداه میفرمودند که مفتی قسم میخورد که هر وقت من می ایستادم نماز کنم، مشاهده مینمایم که جمال قدم جل کبریائه در مقابل من ایستاده اند و همیشه حضرت مولی الوری خیلی به او عنایت میفرمودند و فی الحقیقه حکومت عکا مانند خاتم در دست مبارک بود. هم اینقدر منتظر لطف و عنایات مبارک بودند، به درجه ئی که از خدّامین بیت مبارک اگر امری به حکومت و پیشوایان می نمود حالا اجرا میداشتند.

در آن وقت یعنی تشرف جمال قدم جل کبریائه بعکا، منع شدید فرمودند که در عکا و بریه الشام تبلیغ قطعاً نشود یعنی بدرجه که حرام فرمودند. ولی بسیاری از

نفوس از مشی مبارک مولی الوری مجذوب میشدند، به تبلیغ فعلی و اخلاقی از وجود مبارک حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الاطهر فدا بود.

منجمله امر جمال قدم جلّ شأنه بر این شد که احبّای الهی باید صنعت داشته باشند. بمحض استماع، حضرت مولی الوری حالا فرستادند شخصی حاجی علی مصری حصیرباف، پیرمرد کامل عاقلی خوش فطرتی آوردند و اسباب حصیربافی را در قشله فراهم آوردند و مشغول شدند به اتمام صنعت حصیربافی و آخر الامر یک حصیر کوچکی جهت صلوة که خود وجود مبارک نماز کنند اصطناع فرمودند و بردند در ساحت اقدس. بعد چون ملاحظه فرمودند جمال قدم که صنعت حصیربافی تکمیل است ختم فرمودند و آن شخص مصری بدرجه ثی محبّت داشت که جان نثار بود. ولی چون آن اوقات ملاحظات حکمت خیلی میشد، حسب ظاهر حکمت مینمود و این شخص پسری داشت اسمش محمدطلب. این جوان خیلی شجاع و غیور بود و ماهیگیر. دائماً با لوطی های عکّا معاشر بود و شبانه روز معاشر و همدم. ولکن آن تفصیلات حضرت مولی الوری با پدرش سبب شد که این جوان رو به طرف امر مبارک شد و به واسطه ثی مؤمن شد و ابدأ خودداری نمی نمود و بعد از صعود جمال اقدس ابهیّ جلّ اسمہ الاعلی همیشه در خدمات و در بازار و کوچه ها در حفظ هیکل طلعت میثاق جلّ بهائیه بدرجه که اهل فتور و معاندین مراقب بودند از این جوان پرهیبت و بقدری سبب ارتیابشان شد که حضرت مولی الوری امر فرمودند که به اسکندریه و بر مصر مسافرت نماید و او حالا اطاعت نمود و مسافرت به اسکندریه کرد و حال در اسکندریه با ابناء و عائله اش در نهایت درجه ایمان و ایقان و اکنون خود محمدطلب مسنّ شده و بدرجه شیخوخی رسیده و شب و روز به تبلیغ و نشر نفحات الهی مشغول که بزرگان قوم و علما و کشیشها نمی توانند با او در میدان امر الهی جَوَلان نمایند و جمیع را به حجّت قاطعه و اخبارات وارده از کتب مقدّسه مجاب مینماید، در حالتی که چندان اهل علم و سواد نیست، ولی شدّت ثبوت و رسوخ در امر الهی از بحر ابهیّ پیاموخت و فی الحقیقه از نفوس مقدّسه محسوب و حضرت مولی الوری نهایت عنایت را در حقّ او مینمودند و او را مانند حواریین حضرت مسیح روح الله نسبت می فرمودند. طریبی له و حسن مآب.

باری، از حُسن ملاطفت وجود مبارک حُکام و مأمورین دائماً در قشله می آمدند و به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف میشدند و کم کم امور سختی قشله به سهولت مبدّل شد، یعنی عسکرهایی که در آنجا مأمور بودند حسب ظاهر عسکر

دولت بودند، ولی در حقیقت تحت اطاعت امر مبارک بودند. هنوز باب لقا مفتوح نشده بود که مصیبت کبری صعود حضرت غصن‌الله الاطهر ارواحنا لرمسه الاطهر فدا به ملکوت ابهی گردید. بعد از هفت سال اقامتشان در طهران، پس از هجرت جمال قدم جلّ عظمت به بغداد وارد گشتند و از فراق به وصال رسیدند. دیگر خضوع و خشوع و توجه و مظلومیت و بندگیشان فوق تصور عقول بشری بود و چند سالی از سالشان از سرکار آقا روح ما سواه فداه کوچکتر بودند، ولی قامتشان قدری مرتفعتر و همیشه در حضور جمال قدم جلّ کبریائه به تحریر و نزول آیات مشغول بودند، علی‌الخصوص در قشله دائماً به تحریر آیات مشغول بودند و چون باب لقا مسدود بود همیشه در بالای بام قشله به مناجات مشغول میشدند. یعنی قبل از غروب چون از مشغولیت و تحریر آیات فراغت می‌یافتند، تشریف می‌بردند بالای قشله فوق محلّ اقامت که حیاط خانه و نزدیک محلّ طبخ بود. منغذی در وسط بود. در حالت مشی و خرام و شدّه عالم مناجات و توجه به ملکوت الهی، چون به آن منفذ رسیدند روی مبارکشان به عالم بالا بود، از وسط منفذ در حیاط خانه روی سنگهای صلب افتادند و از هیبت صدا و ناله جمیع از اطاقها خارج گشتند و دست تحسّر از قضا و تقدیرات الهی بر سر زدیم. در آن حین جمال قدم جلّ کبریائه از اطاق بیرون تشریف آوردند و ملاحظه فرمودند و فرمودند که آقا چه کردی؟ چه شد افتادی؟ معروض داشتند که من همیشه در بالای بام بقدم شمرده بودم و ملتفت بودم که بآن منفذ میرسم. ولی امشب قضا و قدر چنین شد که از خاطرم رفت. بعد آن هیکل نازنین را وارد اطاق خودشان نمودیم و حالا طیب را حاضر نمودیم. شخصی بود از اهالی ایتالیا و هرچه مداوا نمود نتیجه حاصل نشد. چون قضا آمد طیب ابله شود. و جمال مبارک روحی لاحبّائه الفدا فرمودند: آقا چه میخواهی، بگو. عرض نمودند که رجا دارم باب لقا مفتوح شود از برای احبّای الهی. فرمودند انشاءالله آنچه از خدا میخواهی خدا عنایت میکند و با آن حالت ضعف و درد و الم و ناله و مظلومیت که قوه تقریر و تحریر ممکن نیست که وصف نماید، هر کس وارد میشد نهایت لطف و مهربانی و معذرت می‌طلبیدند و احبّاء چون بعیادتشان مشرف میشدند و می‌نشستند همیشه می‌فرمودند که من خجالت میکشم شماها نشسته و من خوابیده، بیخشید.

باری، از این قسم بیانات حزن‌انگیز که جگرها را مشبک مینمورد. و از وقت افتادن تا صعودشان بیست و چهار ساعت طول کشید. میعاد بمیعاد دیگر. روز دوم و

یا سوم بود که بغتاً جمال قدم جلّ عظمته در اطاق مبارکشان شنیده شد که چند دفعه میفرمودند، مهدی، مهدی.

باری، چنین مصیبتی رخ داد که چشم عالم ندیده بود. در قشله شیخ صادقی بود از صوفی‌های اسلامبول با عبدالعزیز در گفتگو افتاد و عاقبت او را با هفت نفر از مریدهایش سرگون به عکا نمودند. ولی این شیخ صادق مذکور بدرجه‌ئی متعصب بود که قند روسیه را نمیخورد که این صنعت اهل کفر است. ولی یکی از مریدهایش شیخ محمود برعکس او بود و بسیار در حضور حضرت مولی‌الوری خاضع و خاشع بود که بدرجه‌ ایمان رسیده بود. بعد از صعود حضرت غصن‌الله الاطهر ارواح العالمین لمظلومیته الفدا، شیخ محمود مذکور حضور حضرت مولی‌الوری روح ما سواه فداه عرض نمود که آقا من نمیخواهم که اهل عکا این هیکل لطیف نازنین الهی را غسل دهند. من می‌خواهم به دست خودم این خدمت را انجام دهم و این شرافت را حاصل نمایم. قبول فرمودند. بعد در وسط قشله چادری زده شد و در وسط چادر آن هیکل مظلوم را بر روی تخت تازه گذاردیم و شیخ محمود مشغول به غسل شد و احبّای الهی مانند پروانه طائف حول آن سراج الهی بتضرّع و ابتهاج و ناله و حنین که وصف نتوان نمود و حقیر مشغول به آوردن آب و امور غسل گاهی بالا گاهی پائین ملاحظه میشد که حضرت مولی‌الوری روحی لاجزانه الفدا در خارج چادر مشی میفرمودند در نهایت اضطراب و عجله و در وجهه مبارک بتسمی آثار حزن نمودار بود که از وصف خارج است. اشک چشم از شدت تأثر خشک شده بود. بعد از اتمام غسل و کفن، آن طیر الهی را در جوف تابوت تازه‌ئی نهادیم.

باری، اهل سرادق ابهی و احبّای الهی در آن حالت چه نمودند و چون به دوش گرفتند و صیحه و ناله به عنان آسمان رسید و قیامتی برپا شد و با حالت توجّه و توسّل به عزّت و سکون در خارج قلعه عکا در نبی صالح آن وجود مقدّس استقرار یافت و تسلیم شد و حال آن مرقد مطهر را حضرت مولی‌الوری دورش آهن زدند و چند نفر از قبر احبّای در جوف آن دایره میباید و با سنگ بنا شده به خطّ مرحوم جناب مشکین قلم علیه بهاء‌الله الابهی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه.

بعد از رجوع از رمس مطهرشان به قشله، حین ورود زلزله به ظهور رسید که کلّ آگاه شدند که از تأثرات متصاعد الی الله است.

باری، از نم مطهر در الراح آنچه از قلم اعلی در آن مصیبت جاری شده، کفایت

است از برای متوجهین الی الله و اولی الالباب که تأثرات سوزش حرمان چه نمود. بعد از چند روز در خارج اطاق مبارک صدای پائی به گوش مبارک رسید که گویا صدای پای آن طلعت اطهر انور بود. بفتناً جمال قدم جلّ جلاله دو سه دفعه فرمودند، میرزا مهدی. دیگر از این حال چه آتشی در قلوب افتاد که هر نفسی آرزوی عدم مینمود و میسر نمیشد. چون بشارت فرمودند باب لقا مفتوح میشود، چندی نشد که کم کم ابواب لقا در خود قشله مفتوح شد و احبائی که در خارج بودند مانند دائی حقیر استاد اسمعیل بنا و جناب شیخ محمود عربسی و عثمان افندی سلمانی واضحاً علی رؤس الاشهاد مشرف میگشتند و کم کم مسافرین وارد میشدند. در آن وقت محمدتیک یوسف کرد از اهالی شام خیلی متعصب بود و بسیار بعناد حرکت مینمود و دستگیری به هیچ جا نداشت که چه صدمه‌ئی بزند. یومی دید آب مطبخ درخانه میرود رو بیائین که در آنجا مقابل خانه او بود. لهذا باین واسطه اعتراض مینمود که راه این محل را بگیرند. لهذا چون مقصد او بهانه‌گیری بود، حضرت مولی الوری روح ما سواه فداه فرمودند که با آهک آن راه گرفته شود که سبب سکوت او شود.

جمع این امورات که صدمه‌ئی وارد آورند و بهانه‌ئی به دست بیاورند و حسب الامر سکوت نمودیم و بعد از چندی والی سوریه آمد عکا و مهمان همین متصرف بود و به حضور حضرت مولی الوری عرض نمود آشپز ایرانی جهتش بفرستند که برای والی طبخ ایرانی نماید. لهذا حقیر را فرستادند با جناب آقا محمدرضای قناد شیرازی و مهمانیش را به کمال خوبی انجام دادیم و آخر شب مراجعت قشله نمودیم. قبل از حرکت از بیتش با آدمش یک لیره فرستاد، ما قبول نکردیم و گفتیم که جماعت حضرت افندی سجتشان نیست که بخشش و اجرت بگیرند در این مواقع و قبول نکردیم ابدأ و چندی نگذشت ماه رمضان آمد. اکثر شبها از برای متصرف مهمان می آمد. دوباره از حضور مبارک حقیر را طلب نمود. لهذا مرا فرستادند. بقدر پانزده شب از برای متصرف طبخ میکردم و هر شب از طبخ حقیر ممنون و متشکر بود. به آدمهایش نیز گفته بود که من میخواهم یک انعامی به آشپز حضرت افندی بدهم و نوکرها به من ذکر میکردند. تا آخر ماه که مهمانها رفتند، کار آشپزی تمام شد. آخر شب رفتم با متصرف خدا حافظی بکنم و قدری فارسی هم میدانست. حقیر گفتم که آدمهای شما وعده انعام شما را به من ذکر نمودند. ولی میدانید که جماعت حضرت افندی ممکن نیست که چیزی قبول کنند. ولی من به

شما یک حکایتی ذکر میکنم. گفت بگو. گفتم سلطانی وزیری داشت. این وزیر در حضور پادشاه دائماً با ریشش بازی میکرد. سلطان روزی به وزیر گفت که اگر در مقابل من با ریشت بازی کردی من گردن تو را میشکنم. ولی وزیر چون عادت کرده بود، بی اختیار چون دست به ریش خود میزد یادش میآمد که سلطان تهدیدش کرده، فی الفور دستش را پائین می آورد. تا یومی وزیر کاری کرده بود که خیلی پسند و مقبول پادشاه شد. اراده شاهانه قرار گرفته بود که به وزیرش انعام دهد. به وزیر مذکور داشت که یک ملکی معین کن که او را به اسم تو بگذارم که برای تو بماند. وزیر عرض کرد که اگر خیلی عنایت می فرمائید، ملک ریشم را اختیارش را به خودم بدهید که خیلی متشکر و ممنون شما میباشم و پادشاه طلب وزیر را اجابت نمود و ریش او را بخشید و عفویش کرد.

باری، متصرف از این حکایت به خنده آمد و گفت از این حکایت مقصدی در ضمن هست. من نفهمیدم. گفتم اگر فی الحقیقه انعامی به ما التفات میخواهد بکند ملک مطبخ را به خودم واگذارند و اختیارش را داشته باشم. این منفذ آب مطبخ را که امر نمودید سدّ نمائیم، امر بنمائید که دوباری باز کنیم، زیرا آب برنج و خورده نان و طعام داخل مجرای این آب مطبخ میگردد و این گناه است که در محل غیر پاک برود. باز اگر کما فی السابق مجرای آب برود در باغچه و زراعت بهتر است. ذکر نمود که باز کنید کما فی السابق و چون ساعت شش از شب برگشتم حالا کلنگ گرفتم و آن راه را باز کردم. فرصت این که به صبح بگذارم نداشتم، از بس که مسرور بودم. از صدای کلنگ حضرت مولی الوری روحی لعنایاته الفدا بیدار شدند و به تعجیل داخل مطبخ شدند و تغیر فرمودند که مرتیکه چکار میکنی، این شخص معاند فردا اسباب زحمت میشود. حقیر عرض کردم اذن باز کردن مجرای آب را از متصرف گرفتم. مسرور شدند و فرمودند باز کن. کم کم متصرف قدری لینت هم رساند و بنا کرد قدری ملاحظه کردن.

مقصد، اکثری از مأمورین، اول چون وارد میشدند به همین قسم اذیت مینمودند. بعد کم کم از حسن اخلاق و خوش رفتاری محبوب عالمیان منتقل میگشتند و بعضی ها که مصرّ بر عناد بودند بعداب الله مبتلا میگشتند و بنوعی از انواع دستشان از ظلم کوتاه میشد. همین متصرف مذکور از عکّا بعد از چندی انتقال نمود و بعد از سی سال دوباره مراجعت بعکّا کرد و تفصیلش را بعد در همین تاریخ ذکر میکنیم.

باری، از مطلب دور ماندیم. ذکر نفوسی بود که چون باب لقا مفتوح شد اول نفوس بودند که به شرف لقا فائز گشتند. از جمله عثمان افندی سلمانی پدر نصرت افندی که با اهتمام حضرت مولی الوری در بیروت در معیت والی سرکاتب گردید و خیلی ترقی کرد و خود عثمان افندی هم بواسطه پشت گرمی اش و محبوبیتش بدرخانه مبارک اسباب غنا و ثروت و رفاهیت از برایش حاصل شد و نصف قریه کبری که از قرای دروز است مالک شد و این وعده جمال قدم جل عظمت و کبریائه بود که وعده فرموده بودند به عثمان افندی که خدا به تو رزق موفور عطا میفرماید. چون عثمان افندی در وقت اقامت در قشله شخصی بود بقال و اشیاء جهة درخانه از او گرفته میشد و ماه بماه پول باو داده میشد. از حسن معامله او درخانه کم کم محبت پیدا نمود و سبب تصدیق او شد و به شرف لقا فائز گردید و مشهور و معروف در نزد حکومت و اولیای امور و اوقاتش را جمیع بسرور و حبور گذراند. چه بساط فرح و سرور و سلطنت و اقتداری بود که از روزنه سجن اعظم انوار قدرت الهی اشراق فرمود و یاران را در بحبوحه فرح و انبساط و جذب و شور داشت. ذلک من فضل الله البهی الابهی و یختص برحمته من یشاء سوف تتحسر نفوسا غفلوا عن هذا الیوم العظیم بما منعوا عن هذا الفوز العظیم و الشرف المبین.

باری، عثمان افندی به سکت قلب فجئاً وفات نمود و بازماندگانی گذاشت و ابنائشان در مأموریت ...^(۱) و شاید از امر اطلاعی ندارند ولی با محبت هستند. انشاء الله کل در ظل امر الهی داخل گردند و از فیض و الطاف الهی نصیب ببرند.

باری، بعد از دو سال اقامت در قشله، یعنی چون جنگ روس و عثمانی در مسئله سبسطبول^(۲) واقع شد و حکومت عثمانی عسکر و ردیف جمع میکرد فوج فوج از هر طرف عسکر وارد عکا میشد، حکومت قشله را خواست برای عسکرها. لهذا به طیب خاطر حکومت عثمانی جمال قدم جل عظمت و کبریائه از قشله بیرون تشریف آوردند. اول در خانه ملک مشهور نصرانی که در فخوره مقابل دریا است محل اقامت جمال مبارک گردید با اهل حرم و منسوبین و این بیت در عکا مشهور است و جناب امیرزا موسی کلیم و آقا میرزا محمدقلی با جمیع احباب در خان عوامید مشهور به خان جرینی مسکن یافتند و اطاقهای خوان همه خراب بود و رطوبت

۱- ناخوز

۲- Sebastopol امروزه آن را اخیر گویند. شهر و بندرست در جنوب غربی شبه جزیره کریمه.

داشت و امور معیشت در آن سنه بسیار تنگ بود. یک طپانچه دوازده لوله در بغداد شخص محبّی تعارف کرده به حضور حضرت مولی‌الوری روح ما سواه فداه و صد لیره قیمت داشت دادند به دلالت در بازار حراج یازده لیره فروخته شد. یکی یکی اطاقهای خوان را از قیمت این طپانچه تعمیر فرمودند و یک اطاق هم خود سرکار آقا روحی لمحبت‌الفدا در خوان اختیار فرمودند. چون میل مبارکشان این بود که در میان احبّاء باشند و جمیع اطاقها تعمیر شد، دیگر اطاقی را که حضرت مولی‌الوری جهة اقامت وجود مبارکشان اختیار فرمودند تعمیر نشد، زیرا مبلغ یازده لیره تمام شد. لهذا در همان اطاق خراب و رطوبت بنوع اختصار یک حصیری و یک دوشک و در زمستان یک پوستین رویشان می‌انداختند و در آن اطاق خاک زیاد بود و کک بسیار، شبها نمی‌گذاشتند که استراحت بفرمایند. می‌فرمودند که ککها نمی‌گذاشتند که ما بخوابیم و پشه‌بندی هم نبود که محافظت نماید. ککها که داخل پوستین جمع میشدند، پوستین را برمیگرداندم تا این ککها دوباره داخل پوستین شوند یک ساعت مدّت می‌گذشت، من یک خوابی میکردم تا دوباره که ککها به حرکت می‌آمدند پوستین را دوباره برمیگرداندم. به همین قسم یک چند ساعتی خواب میرفتند و بعضی از شبها درخانه تشریف میبردند. مدّت چند سالی در همان اطاق تشریف داشتند. بعد خانه ملک تنگ شد. از داخل خانه ملک به خانه منصور خدام باز نمودند و ملحق به بیت ملک شد و بعد از چندی باز جای تنگ بود، نزدیک خانه منصور، خانه رابعه را ملحق نمودند و درباری بود در وسط، خود حقیر باز کردم و ذهاب و ایاب به آسانی رفت و آمد میشد. تقریباً سه چهار سال در آن محل اقامت داشتند. از آنجا نقل به خانه عبود مقابل شاحه^(۱) عبود که وسطش چشمه آبی موجود است محلّ عرش و کرسی جلوس جمال قدم جلّ اسمہ الاعظم گردید. اگرچه این بیت هم بسیار تنگ بود ولی چون درست بود هر قسمی بود می‌گذشت و در پائین خانه عبود آشپزی میکردم. بعد از مدّتی بیرونی ملاقاتی قرب درخانه گرفته شد و سرکار آقا روح ماسواه فداه در بیرونی جالس میشدند و مأمورین حکومت و احبّاء صبح و عصر در آنجا حاضر میشدند و از صبح تا الی ساعت پنج و شش از شب اهل حکومت و بزرگان شهر می‌آمدند و میرفتند و از فیوضات مبارک مستفیض می‌گشتند و مقصد از جمیع این زحمات خود هیکل مقدّس جمال قدم جنت عظمته و کبریائه بود و

احبای الهی در مهد امن و راحت و آسودگی. کم کم صیت امر الهی مرتفع شد و خلق فوج فوج میآمدند و میرفتند و هر نفسی هر چه عرض میکرد باجابت فائز میگردد و گاهی قلبان و قهوه بجهت بعضی ها چائی امر میفرمودند جناب احسین آقای تبریزی ابن حاجبعلی عسکر تبریزی علیهما بقاء الله الابهی حاضر چون قهوه چمی مبارک بود و در نهایت خضوع و خشوع و بندگی و آسوده گی و آرامش خدمت مینمود بنوعی که در این مدت نفسی را نرنجانند و اذیتی به کسی وارد نیاورد و جمال قدم جل اسمه الاعظم و حضرت مولی الوری ارواحنا لو حده الفدا نهایت رضایت را از جناب آقا حسین آقا داشتند و قبل از صعود حضرت عبدالبهاء به ملکوت الهی عروج نمود و برحمت ایزدی پیوست و در حیفا در دامنه کوه کرمل در مرقد احباء الهی مدفون گردیدند.

ایامی که حضرت مولی الوری در آمریکا تشریف داشتند خوشا به حال آن وجودات مقدسی که در آن ایام از این عالم فانی قصد ملا اعلی نمودند و در فضای الهی پرواز کردند و ایام هجر و حرمان فراق محبوب آفاق را ندیدند که چه آتشی به قلوب و احشای احبای الهی وارد شد و چه سوزشی و گدازی و چه آه و انینی و چه حسرت و تأثیری نه روز را آرام و نه شب را استراحتی. دیگر غفلت و گرفتاری روزگار نفوسی را مشغول نمود. نه چنان تأثیری و تحسری از صعود حضرت مولی الوری بر یاران باوفا وارد شد که توصیف گردد و تقریر و تحریر شود.

شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
نفوسی که پرورده آغوش عنایتش بودند چون اینک رحلت به جهان دیگر
نمایند از سوزش حرمان بازمانند و در ملکوت ابهی صیحه برآرند. در آن وقت
شمس لقا طالع شود و ارواح را به اهتزاز آرد و حیاة جاودانی و سرمست از کأس لقا
گردد. امیدوار که جمیع بانچه سزاوار وفا و صفا و عبودیت آستان مقدس است فائز
گردیم و بتقوی و صلاح تمسک نماییم تا در آن...^(۱) تقدیس داخل و در آن اوج
عنایت پرواز کنیم. ربنا لاتحرمننا من الطافک و شرفنا بلقائک و انظر علینا بعین رأفتک
و رحمتک و اشمعل علینا لحاظ العفو و الغفران و ثبتنا علی عهدک و میثاقک یا رحمن
و یا منان فی ظل عنایات حضرت ولی امرک الذی ولیته علی احبناک و اختصاصه
لارقاتک بصفات و کمالات ممتاز عن کل العالمین و هذا من فضلک الطافک یا

محبوب العالمین

باری، از آب و هوای عکا مذکور میشود تا مطالعین در این تاریخ بدانند چه قسم بود و چه آب و هوایی داشت.

باری، در اسلامبول در مجلس شورا و مذاکره در خصوص منفین عکا مینمودند که در چه حالتست. شخصی از حاضرین در آن مجلس ذکر نمود که هوای عکا بقسمی بد است که اگر پرنده از بالای عکا بگذرد از شدت عفونت هوای عکا می افتد. من وقتی از عکا در مأموریت عبور نمودم که بروم شام، یک شب در عکا ماندم. آن شب خوابم نبرد. نصف شب از عکا فرار کردم. شماها مطمئن باشید که حضرات ابدأ در عکا زندگانی نخواهند نمود. بزودی جمیعشان هلاک میشوند. مقصد، نزد حکومت معلوم بود که هوای عکا چه قسم است. مثلاً وقتی که آمدیم عکا، خلق عکا جمیعشان رنگ و رویشان قهوه و شکمها ورم کرده، یعنی بسیار بد هوا بود. کوچه‌ها متعفن و آبشان از خارج عکا بمسافت ده دقیقه چاه عین‌الست مشهور بود و همه این آب را میخوردند و در اوایل قشله از همین آب صرف میشد. ولی بعد جناب عظیم و بعضی از احباب میرفتند راه بهجی از آب کابری بدوش خود می‌آوردند و بعد از چندی با حیوان. تآمدتی دیگر از اثر تشرّف قدوم مبارک به عکا کم‌کم آب و هوای عکا تغییر کرد. مثلاً چاه‌های آب شور اکثر شیرین شد که اکثری جهة خوردن صرف مینمودند. این نیز از تأثیرات یوم تبدل الارض غیر الارض چنانچه میفرمایند ارض بظاهر هم تبدیل میشود و بحسب ظاهر تبدیل ارض گردید و قدرت الهی ظاهر شد.

باری از آب کابری تا نیم ساعت بعکا می‌آمد ولی راهش مدتی بود خراب شده بود و جمیع اسباب و تنبوشه‌ها و مواصل و اساطلش را از فرنگستان آورده بودند و موجود بود ولی رؤسای عکا و بلدیة اهمل میکردند در آوردن آب کابری بعکا و مأمورین و رؤسای حکومت و اهل بلد اهمیت نمیدادند و صاحب‌خانه اندرون الیاس عبود هم قنسل سکوب و هم اعضای بلدیة جمال مبارک جلّ جلاله بعبود فرمودند خواجه الیاس روزی خداوند مبعوث میفرماید نفسی را که این آب را از خارج بیاورد، ولی بهتر آن است که تو سبب شوی که آب را از خارج عکا بیاوری. باز ثمری نمود. چندی نگذشت که شخصی از وزرای اسلامبول نامش فوزی پاشا بود که در واقعه آمدن ناصرالدین‌شاه به بغداد این شخص از طرف پادشاه عثمانی از اسلامبول مأمور شد برود در بغداد به مهمانداری پادشاه و بسیار با کمال و فراست بود و در

بغداد در آن وقت احبّاء بودند. فوزی پاشا از احبّاء خواہش کرد کہ چندی حکمتاً بروند خارج بغداد نظیر بصره و جای دیگر تا آن کہ ناصرالدّین شاه از بغداد مسافرت نماید. آنوقت احبّای بغداد مراجعت نمایند. این شخص وزیر در اسلامبول بود از ایفای مأموریتش روزی در امور سلطنت مغایرتی از او بظہور آمد کہ پسند پادشاہ نشد. لہذا او را بہ سورہ بلاد حوران سرگون کرد و فوزی پاشا وارد حوران شد و در حوران نتوانست اقامت کند و زندگی نماید. تلغراف بہ اسلامبول بہ باب عالی زد کہ مرا بحوران سرگون نمودید. محلّ سرگونی عکّا است، مرا بفرستید در عکّا. حال مسؤلش اجابت گردید و فوزی پاشا را بعکّا حال برود بمأموریت متصرّف ہم از برای ملکّیہ و ہم از برای عسکریہ و حائز دو رتبہ شد. از حوران اول وارد حیفا شد. دید کہ در حیفا اسکله لب دریا ندارد. همان وقت اساس اسکله حیفا را بنا نمود و...^(۱) این از جیب خود تبرّع و اعانہ جہت تعمیر اسکله داد و تجّار شہر و بزرگان را مجبور باعانت در ساختن اسکله نمود از برای راحتی خلق و بعد وارد عکّا شد و در عکّا ہم اوّل اسکله بسیار خوب بنا نمود. بعد دید آب کابری نزدیک شہر است و اسباب آوردن موجود است، مؤاخذہ نمود کہ چرا تا حال آب کابری وارد عکّا نشدہ است. همان وقت امر کرد کہ باید آب کابری بہ عکّا بیاید و از طرف بلدیہ بنا و فعلہ بردند بجہت آوردن آب و بعد خود فوزی پاشا یک روز رفت بیرون محل مشغولیت بنا و فعلہ ہا را دید کہ بناہا کاری بجائی نبردہ اند. یک ساعت نشست نزد بناہا در حالتی کہ بناہا ملتفت نشدند کہ برای چہ توقّف نمودہ. در یک ساعت دہ سنگ استر بزرگ کار گذاشتند و بنا کردند و بعد رفت و علامت گذاشت. روز دیگر آمد دید تمام روز بہ ہشت استر بنا نمودہ اند. گفت کہ دیروز در یک ساعت شما دہ سنگ بنا نمودید و امروز از صبح تا شام ہشت سنگ بنا کردہ اید. لہذا عفی اللّہ عنّا سلف و بعد قراری از برای بنا و فعلہ ہا گذاشت کہ روزی یک ساعت نہار و خوراک و یک ساعت برای نماز و راحتی. دہ ساعت در روز باقی میماند. باید صد سنگ استر بنا شود و اگر کمتر شود حبس و جزا باید بدہید و عازم عکّا شد. کاری کہ اقلّ باید شش ماہ طول بکشد در شش روزی آبرا وارد عکّا کرد و صد و یک توپ زدند و اہل عکّا جشن گرفتند و سرور شدند. ذلک من فضل اللّہ علی عبادہ اجمعین بما وعدہ عبادہ و هو الصّادق و عنده علم السماوات و الارضین يتصرّف فی ملکہ کیف یشاء.

باری، فوزی پاشا روزی رفت در جامع دید علما و مفتی شیخعلی میر درس میدهند. خیلی به نظرش پسند نیامد. به حضرات ذکر نمود که چرا حضرت عباس افندی تشریف نمیآورند درس بدهند. جواب دادند حسب الامر معاشرت نمیکنند. روزی تنهارفت در باغ رضوان اطاق مبارک را هم زیارت کرد و سؤال کرد که حضرت عباس افندی کجا هستند، تشریف ندارند؟ عرض کردند بتفرّج و بیرونها تشریف نمیآورند بحسب فرمان دولتی. گفت خیر بیرون تشریف بیاورند، حرفی نیست. و حال آن که جمال قدم جلّ جلاله فرمودند که این شخص، یعنی فوزی پاشا، یک شخص بزرگواری است و نزد حکومت بقدری اهمّیت دارد که اگر اشاره مینمود و میگفت که حضرات نباید با کسی معاشرت بکنند و بیرون نیایند، فوراً حکمش نافذ میشد، فی الحین درخانه را بروی ما می بستند، زیرا امرش در نزد دولتش خیلی نافذ است و جمیع حرکاتش صولت خلق و مأمورین را شکست و بنا کردند اهل حکومت و خلق در نزد حضرت من اراده الله روح ما سواه فداه خضوع و خشوعشان زیاد شد. یومی در شرفیابی، فوزی پاشا در حضور مبارک عرض کرد که در بغداد چند نفری از احبّای الهی هستند. بعد عرض کرد بیشترند و روزی که شاه آمد بغداد و احباب رفتند بیرون، بقدر چهل پنجاه تائی بودند.

باری، بیست و چهار روز در عکا بود و در بیست و چهار روز بیست و چهار ساعت راحت نبود. جمیع نواقص که داشت در عکا از هر جهت تکمیل شد.

روزی حضرت مولی الوری در ساحت اقدس معروض میداشتند تفصیل استقامت و خدمات و اخلاص فوزی پاشا را و حقیر حاضر بودم شنیدم به گوش خود فرمودند، آقا، این پاشا بسیار متشخص است، پاشای بسیار متشخص بکار ما نمیخورد و فرمودند، آقا، این بسیار متشخص است. این را اینجا نمیگذارند، بغتاً می بینید که تلغراف می آید و این را میبرند. اگر چهار نفر مثل این شخص در حکومت عثمانی بود، خیلی حکومت عثمانی ترقی می نمود. سرکار آقا از حضور مبارک مرخص شدند و در بیرونی تشریف بردند. حقّ منبع شاهد و گواه است که بعد از یک ساعت و نیم تلغراف به او آمد که دولت ترا در اسلامبول خواسته و واپور در حیفا حاضر است و مدیر تلغراف اول به حضور مبارک داد و بعد به او خبر داده شد. فی الفور سرکار آقا روح ما سواه فداه صورت تلغراف را در ساحت اقدس معروض داشتند و بعد وداع نمود و مسافر شد و به جمیع وصیت کرد که هر وقت در اصلاحاتی که من کرده ام اگر احیاناً قصوری شد حالا در هر جا من هستم تلغراف

زنید، من اصلاح میکنم و رفت. فی الحقیقه ذکرش علت روح و ریحان است و خداوند او را در جوار رحمت خود مسکن و مأوی فرماید و این شخص محلّ عنایت واقع شد و اگر این شخص یک اشاره مینمود که امور حضرات باید بنوعی که در فرمان پادشاه بوده جاری شود، فی الفور اهمّیت میدادند و جاری میکردند. از جهة آن که نفوذ کلمه اش فوق العاده بود. ولی او غیر از محبّت و مهربانی در حقّ احبّبا ذکر نمی کرد و در هر محافل ذکر خیر ما را مینمود. باین جهت خداوند موفّقش کرد و بعد از او پاشائی آمد عبدالرحمن پاشا، یک چشم او کور بود و ترک بود از اهالی گلیبولی. این شخص بسیار صفات نایبانی را بروز داد و بسیار طمع پیدا کرد و حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه هر نفسی از مأمورین که مقصدش بند و بلائی بود و می خواست معاملات خلقی ظاهر نماید، ابدأ باو اظهار لطفی نمی فرمودند و لو بحسب ظاهر سیف اقتدارش بلند بود و اظهار شوکت و عظمت مینمود، ابدأ تعلق خاطر او را نمی فرمودند و همچنین برعکس اگر شخصی خدمتی و یا محبّتی مینمود، سوای آن که به خود حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه و یا آنکه اعزازاً لامرالله، بی آنکه طلب اجر و مزدی خالصاً لوجه الله نهایت لطف و مهربانی را به او میفرمودند، چه مادی و چه معنوی و ممکن نبود که آنی فراموش نمایند و همیشه به خاطر داشتند، چنانچه در اکثر مواقع این فقره به ظهور آمد به درجه ثی که این نکته را یار و اغیار ملتفت شدند و قلم از وصف و ذکرش عاجز است.

باری، بعد از این که متصرف مایوس شد از آنچه در خاطر داشت و منتظر بود ابدأ ظهور و بروزی حاصل نشد، بنای عداوت را محکم گذاشت و شب و روز در صدد اذیت به وجود مبارک و احبّای الهی بود. منجمله مظبطه ای^(۱) نوشت و مذکور داشت که این محبوسین که عکاً آمده اند بموجب فرمان پادشاهی رفتار نمی نمایند و جمیع حرّ و آزادند و به تجارت مشغولند و معاش می گیرند. دیگر از مجلس حکومت نفوسی که بارای خویش همراه و همراز بودند، مظبطه او را مهر نمودند، از جمله قائم مقام عسکریه مهر نمود و مظبطه را فرستاد اسلامبول به باب عالی و مظبطه از اسلامبول یا باید بنوعی که در فرمان پادشاهی نوشته شده کما فی السابقی باید حرکت نمود و حضرات ابدأ حقّ تجارت و کسب و کار ندارند و متصرف سبب جسارتش شد که خوب وسیله ای است ولی اظهار نداشت و گذاشت و باز در فکر

۱- به نظر می رسد مقصود از مظبطه همان استنباط است.

این آمد که بلکه یک مداخلی بکند و چون این اخبار باسلامبول و شام رسید، از شام از طرف والی مأمور تحقیق فرستاد. شخصی بود که قبلاً آمده بود در عکا در اوقاتی که نوری بیک و حقی بیک منقلاً بعکا آمدند و نوری بیک چون محب حضرت مولی الوری روح ما سواه فداه بود رأفت بیک را که مأمور تحقیق بود بخانه خود برد و شب او را خوب مست نمود و جمیع اسرار او را گرفت و به او فهماند که مبادا با حضرات معامله سوئی از تو ظاهر شود، چه که حضرت مولی الوری و پدر بزرگوارشان از اولیا هستند، بعد به شما صدمه می وارد می آید. لهذا در آن وقت خیلی بستگی به هم رساند و بعد خیلی محبت پیدا کرد و در دفعه ثانی چون به عکا آمد نهایت مساعده و همراهی را نمود.

باری، عبدالرحمن پاشا با همه اینها در کوچه و بازار خیلی احترام مینمود. تا یومی بهمراهی حضرت مولی الوری روح ما سواه فداه پاشای مذکور آمد در بازار در دکان حاجی فرج الله که از احبها بود توقف فرمودند و پاشا یک شمسیه از جناب حاجی فرج الله خواش کرد او را و وجهش را پرسید و جواب دادند که پنجاه غروش. گفت گران است، بیست غروش. و توجه کرد بروی حضرت عبدالبهاء که بجناب حاجی فرج الله اشاره فرمایند که بدهد و پولش را خود وجود مبارک عنایت فرمایند. حضرت مولی الوری روی مبارکشان را برگرداندند و قبول نفرمودند و صحبتی نفرمودند. جناب حاجی ملتفت شدند که میل مبارکشان نیست، چرا که اگر اشاره میفرمودند که همه دکان را تسلیم کند، فی الفور قبول میکرد. لهذا سخت گرفت که کمتر از پنجاه غروش نمیشود و متصرف هم غضبانه شمسیه را پراند و بدنت اشاره نمود که من شماها را نشان میدهم. شبانه مفتی عکا شیخ علی میر را که مجذوب مبارک بود خواست و گفت که فردا اراده دارم که دکانهای جمیع عجمها را ببندم و در حبس بگذارم و حضرت افندی را نگذارم که بیرون بیایند. از مفتی مساعدت خواست که باید با فکر من کمک نمائی. جواب داد اگر شما حکمی از بالا یعنی اسلامبول داری، من حاضرم ولی از بالا اگر حکمی نداری من همراهی نمی کنم. گفت فردا نشان میدهم. شبانه مفتی آمد در خانه و تفصیل را عرض کرد حضور حضرت مولی الوری و سرکار آقا در خانه ملک در محل اسکندر افندی مدیر تلغراف در آنجا شب نشینی داشتند و مفتی بسیار استیحا ش مینمود که همین امشب یک چیزی به پاشا برسانید که فردا خیال خرابی دارد. فرمودند، مفتی افندی راحت باش، خداوند عالم کریم است، رؤوف و رحیم است. به خدا واگذار. مطمئن باش و برو بخواب و

بسیار تسلّانی دادند او را. ناراحت شد و رفت و بعد به اندرون تشریف آوردند. تازه جمال قدم جلّ کبریائه در بستر استراحت فرموده بودند. تشریف بردند در حضور. فرمودند، آقا، بگو ببینم چه تازه‌ئی داری. کیفیت را بتمامه در ساحت اقدس معروض داشتند. امر فرمودند که احبّا جمیعاً صبح دکانها را باز نکنند و این مطلب در شهر رمضان ماه روزه بود. شبانه این مطلب را به احبّا خبر فرستادند و احبّا نیز حسب الامر صبحی دکانها را باز ننمودند و صبحی هم در بیرونی سرکار آقا روح ما سواه فداه جمع شدند و این عبد حقیر با بعضی احبّا در حبس لیمان محدود بودیم، ولی از یومی که نوری بیک به عکّا آمد بسبب محبّت و نفوذ او این حقیر هر روز می‌آمدم در اندرون و مشغول طبخ بودم و شب مراجعت بلیمان مینمودم.

باری، صبحی که از لیمان بیرون آمدم اولی دیدم دکان آقا محمدابراهیم خلیل مسگر بسته است. همین قسم جمیع احباب بسته‌اند. بسیار مضطرب شدم که آیا چه واقع شده. به عجله آمدم در بیرونی دیدم جمیع مجتمعدند. جویا شدم. تفصیل را ذکر نمودند. بعد داخل اندرون مشغول کار طبّاحی شدم. بعد از دو ساعت تقریباً از سر آفتاب گذشته بود دیدم با سر عصا شخصی پرده را بلند کرده داخل شد. دیدم اسکندر افندی مدیر تلغراف است. گفت بترکی زه ده عباس افندی. در نهایت عجله ولی متبسمانه و با سرور حقیر جواب دادم بالا تشریف دارند. گفت می‌خواهم به حضورشان مشرف شوم. حال رفتم بالا دیدم حضرت مولی الوری در حضور جمال قدم جلّ کبریائه تشریف دارند. عرض کردم مدیر تلغراف بعجله داخل شد متبسمانه و میخواهد به حضور حضرت مولی الوری مشرف شود. جمال قدم جلّ کبریائه فرمودند آقا زود برو خیر است و تبسم فرمودند و فرمودند آقا خدا از کارش باز نمی‌ماند. حضرت مولی الوری تشریف آوردند نزد مدیر تلغراف و دست یکدیگر را گرفتند و تشریف آوردند و داخل بیرونی شدند. مدیر تلغراف تلغراف عزل عبدالرحمن پاشا را نشان داد و بعد از چند دقیقه‌ئی مراجعت فرمودند و بعجله از پله تشریف بردند بالا و حقیر در وسط پله عرض کردم قربان قبل از آنکه تشریف ببرید بفرمائید چه تازه‌ئی بود. تبسم فرمودند به صدای بلند که خدا زد بکمر کوریاشا یعنی متصرف عبدالرحمن و تشریف بردند بالا و در ساحت اقدس معروض داشتند.

پاشای مذکور چون به خودش وعده داده بود که صبحی دکانهای احباب را می‌بندد، صبحی زود از خانه‌اش پائین آمد با چند نفر عسکرهای دولت که دکان‌های

احبّاراً ببندد و احبّاراً بحبس حکومت داخل و توقیف نماید. دید همه دکانهای احبّاراً بسته است و گفت البتّه رمضان است و ماه روزه، صبحی خوابیده‌اند. رفت در قراول‌خانه مرکز دائره پلیس و کرسی گذاشت و نشست که ببیند چه وقت احبّاراً دکانها را باز میکنند و آن وقت به ذلّت احبّاراً را پائین آورده و دکانها را ببندد و ببرد حبس. ولی از کار خدا خبر نداشت و در کمال اطمینان مانند طیری که بر شاخساری نشسته باشد و از صیّاد اجل بی‌خبر که ناگاه مفتی افندی شیخ‌علی میر با تلغراف عزلش وارد شد و تلغراف از شام با اسم مفتی افندی آمده بود و مضمون تلغراف عبدالرحمن پاشا معزول و اسعد یک و کیل متصرف و عباس افندی‌نک انگینی اوپریم یعنی دامن مبارک را میبوسم و این همان مفتش قبل که بحضور مبارک اخلاص داشت در عهد نوری یک.

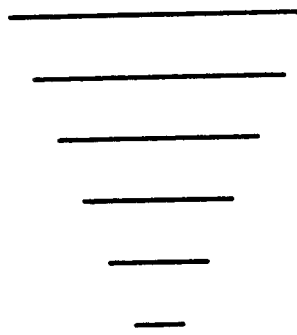
باری، مفتی افندی در حالت حزن نشسته بود. عبدالرحمن پاشا گفت مفتی افندی چرا محزونی؟ هر کاری داری بگون من اجرا میکنم، محزون مباش. مفتی افندی جواب داد که خیر من محزون نیستم ولی از خدا میطلبم که مأموریت بهتری خدا به شما عنایت فرماید. فی الفور پاشا ملتفت شد و رنگ و رویش پرید و لرزه به اندامش افتاد. آن وقت مفتی افندی تلغراف را به او میدهد. وقتی می‌خواند مثل میت میشود و جان در بدنش باقی نمی‌ماند و در قلب خود متحیر میشود که من دیشب در این فکر بودم و حالا این خبر آمد. بعد میگوید حضرت مفتی افندی رجا دارم که مظبّه مرا زود تمام کنید که من میخواهم بروم. جواب داد بسیار خوب عجله نداشته باشید، انشاءالله خوب میشود.

باری، مفتی افندی متحیر شد و در حضور مبارک و همه جا ذکر مینمود که این چه حکایت است؟ نیمه شب این مسئله واقع شد و صبحی این تلغراف آمد. آیا در نصف شب سرکار آقا دو سه هزار لیره تلغرافاً فرستادند و این غیر ممکن و محال. چون حضرت افندی خیلی دست‌تنگ بودند و مصاریف یومیه را بطوری می‌گذراندند و عرض کرد حضور مبارک که من ساعت پنج عرض کردم بحضور و صبح این تلغراف آمد. این فی الحقیقه از شق القمر نزد من مهمتر است. این چه حکایتی است؟ نزدیک است که من دیوانه شوم. شما تشریف بردید در بیت، در ساحت اقدس چه عرض کردید و چه فرمودند؟

سرکار آقا روح ما سواه فداه فرمودند که مفتی افندی جمال قدم جلّ کبریائه امر فرمودند که حضرات صبح دکان باز نکنند و امور را به خدا واگذارند. فرمودند

اگر انسان بخواهد تشبث بکند به امور مادی و اسباب ظاهری، خدا از کار خودش باز میماند. لهذا به خدا واگذار کنید و این بود که امور را تفویض خدا کردیم. انّ الله بصیر بالعباد.

باری، اسعدیک مأمور تحقیق و وکیل متصرف از شام وارد شد و مشغول تفتیش امور گردید، منجمله مأمور درخانه و سؤال از متصرف نمود که شما میگوئی اینها تجارت میکنند و امری از اسلامبول آورده ئی که این جماعت را حبس کنی، امر را نشان بده. امر را از زیر مسند در آورد. دیدند تاریخ امر یک ماه و نیم گذشته و اجرا نشده. گفت که چرا این امر را در این مدت اجرا ننموده ئی؟ سبب چه بوده؟ و احبار را در سرایه طلبد و به متصرف گفت که این نفوس که تجارت میکنند دستشان را بگیر و بیاور پاشا با چشم کور که ببیند، نتوانست ببیند.



از صورت اصلی که در ۶۹ صفحه خشنی نوشته شده در محفظه آثار امری مضبوط است سواد برداشته شده و به نظر حقیر ناقص و بقیه دارد. بتاریخ دوشنبه ۱۳ شهر المشیة ۱۲۴ بدیع = هفدهم مهرماه ۱۳۴۶ شمسی و ۴ رجب ۱۳۸۷ قمری و ۹ اکتبر میلادی. محمدعلی ملک خسروی

x+x+x+x+x+x+x+x+x+x+x+

فتوکی تقریرات مرحوم آشچی بسرور ارجمند جناب بدیع منصور تقدیم که مرا از ذکر خیر فراموش نفرمایند - محمدعلی ملک خسروی - ۱۳۵۲/۹/۱۲

از لطف و عنایت جناب ملک خسروی کمال امتنان را دارد و از درگاه الهی مسئلت مینماید که این مورخ با اقتدار که کتبی بی شمار در تاریخ امر مرقوم داشته اند در جمیع موارد موفق و مؤید گردد. ربّ ائید احبّاءک بشدید القوی ائک علی کلّ شیء قدیر و بالاجابة جدیر.

بدیع منصور فرزند عبدالرسول منصور، نویسنده این تاریخ - ۱۳۵۲/۹/۱۲